



آموزش عالی تحت کنترل شرکت‌های خصوصی

ویژنامه‌ی جنبش دانشجویی فرانسه از ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۸

کمیته
دانشجویی
اردیبهشت

آموزش عالی تحت کنترل شرکت‌های خصوصی

ویژه‌نامه‌ی جنبش دانشجویی فرانسه
از ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۸

کمیته‌ی دانشجویی اول اردیبهشت

فهرست:

- توضیحات ۴
- آیا باید از دانشگاه دفاع کرد؟ (دانیل بن سعید) ۶
در تقاطع الزامات بازار و آرمان شهر آکادمیک
- آموزش عالی تحت کنترل شرکت‌های خصوصی ۲۱
گفت‌وگو با بابک فراهانی، فعال جنبش دانشجویی در دانشگاه پاریس ۸ در ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹
- بلعیده شدن دانشگاه در معده‌ی سلسله‌مراتب فرانسوی ۵۴
گفت‌وگو با سمیه رستم‌پور، فعال جنبش دانشجویی در دانشگاه پاریس ۸ در ۲۰۱۸

توضیحات:

در مورد نام کمیته: ما نام کمیته‌ی دانشجویی خود را «اول اردیبهشت» گذاشتیم چرا که به باور ما برای رستگاری در آینده باید به همان نقطه‌ای بازگردیم که آن «دانشگاه دیگر» را به خون کشیدند و تصرف کردند، تصرفی که تا به امروز به شکل عدوانی ادامه دارد. ما با این کمیته به اردیبهشت خونین ۱۳۵۹ بازمی‌گردیم و به آرمان‌های سرکوب‌شده در جریان یورش وحشیانه‌ای که نام بی‌مسمای «انقلاب فرهنگی» بر آن نهاده شد. به دانشگاه‌هایی که بخش بزرگی از آنان توسط شوراهای برآمده از انقلاب ۱۳۵۷ اداره می‌شد و تحت مدیریت و هژمونی دانشجویان انقلابی به مرکز گسترش و ترویج آزادی و برابری تبدیل شده بود. همین بود که نیروهای ضدانقلاب نتوانستند دانشگاهی دیگر، دانشگاه انقلاب را تحمل کنند و با چکمه و قمه و گلوله بر دانشگاه حاکم شدند. بنابراین نام کمیته‌ی دانشجویی اول اردیبهشت وجهی ایجابی هم دارد. ما نشان داده‌ایم چه دانشگاهی را می‌خواهیم و راه و رسم و آرمان ما برای اداره‌ی دانشگاه چگونه است.

در مورد این ویژه‌نامه: در مقدمه‌ی ویژه‌نامه‌ی آلمان نوشته بودیم: «اغلب وقتی از تجربه‌ی جنبش دانشجویی در سطح بین‌المللی صحبت می‌شود بلافاصله تمام ارجاعات به جنبش دانشجویی دهه‌ی شصت و هفتاد در اروپا و آمریکا بازمی‌گردد.» و تاکید کرده بودیم: «تصمیم داریم در سلسله‌ای از ویژه‌نامه‌ها به تجربیات معاصرتر جنبش

دانشجویی در کشورهای گوناگون توجه کنیم تا نشان بدهیم به‌رغم تفاوت‌ها چه مشابهت‌های چشمگیری در اشکال تهاجم نئولیبرالی به نهاد دانشگاه در کشورهای مختلف وجود دارد.» انتشار این سلسله از ویژه‌نامه‌ها بنا به شرایط جبری و وظایفی که منبعث از آنان متوجه کمیته شد برای چند سال متوقف شد تا اکنون که هم‌هنگام با تشدید تهاجم نئولیبرالی دولت به نهاد دانشگاه در ایران، دوباره با انتشار ویژه‌نامه‌ای در مورد جنبش دانشجویی فرانسه به این پروژه بازمی‌گردیم. در این ویژه‌نامه متنی را خواهیم خواند از دانیل بن‌سعید بر متن تهاجم نئولیبرالی دولت‌های فرانسه به نهاد آموزش عالی که پرسش‌ها و مباحث مهمی را طرح می‌کند. پرسش‌ها و مباحثی که می‌توان به میانجی آنها به نهاد آموزش عالی در ایران نیز اندیشید. و در گفت‌وگوهایی با بابک فراهانی و سمیه رستم‌پور، رفقای که در مقاطع مختلفی در دانشگاه پاریس ۸ از فعالان جنبش دانشجویی فرانسه بوده‌اند با ابعاد گوناگون تهاجم و سرکوب، توأم با مقاومت و مبارزه در فرانسه آشنا خواهیم شد. و به یاد خواهیم آورد پلاکاردی را که در ۱۶ آذر ۱۳۹۸ در دانشگاه تهران و علامه فغان از نهاد «چپ» و راست بلند کرد چون روی آن نوشته شده بود: ایران، فرانسه، لبنان، عراق، شیلی... مبارزه یکی است: سرنگونی نئولیبرالیسم». فغان‌هایی که داهیانه تذکر می‌دادند مقایسه‌ی ایران و فرانسه چقدر خطاست یا هوشمندانه می‌گرفتند که مبارزه علیه نئولیبرالیسم پروژه‌ای است برای از زیر آخیه بیرون کشیدن سرمایه‌داری. اکنون کنایه‌آمیز است که در وضعیتی این ویژه‌نامه را منتشر می‌کنیم که تاسیس دفتر شرکت‌ها در دانشگاه‌ها آغاز شده و طی سال‌های اخیر سیاست‌های نئولیبرالی بخش‌های بیشتری از آموزش عالی را بلعیده و به بخش خصوصی واگذار کرده است. تاکید ما در این سلسله از ویژه‌نامه‌ها بر اشتراکات و تشابهاتی است که می‌تواند مبنای اشکالی از مبارزات و پیوندهای بین‌المللی سازمان‌یافته قرار بگیرد. به خاص‌بودگی‌های وضعیت دانشگاه در ایران، مانند هر کشور دیگری در متون دیگری پرداخته‌ایم و خواهیم پرداخت و نیز روشن است که نئولیبرالیسم سیمای معاصر سرمایه‌داری است و سرنگونی نئولیبرالیسم بدون خلع ید از نظم سرمایه‌دارانه امکان ندارد اما در عین حال سمت‌گیری روشن علیه آن از اختلاط جنبش دانشجویی چپ با جریان‌های برانداز راست و چپی جلوگیری می‌کند که در نهایت آرزوی تعویض دولت نئولیبرال سکولار با دولت نئولیبرال شیعی را دارند. خط و مرز ما اینجاست.

تیر ۱۴۰۳ | نسخه‌ی ورد



آیا باید از دانشگاه دفاع کرد؟

در تقاطع الزامات بازار و آرمان شهر آکادمیک

دانیل بن سعید

در این متن، دانیل بن سعید به مسئله‌ی خودآیینی¹ دانشگاه‌ها می‌پردازد که در جریان جنبش‌های [دانشجویی] سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۹ علیه قانون LRU یعنی قانون آزادی‌ها و مسئولیت‌های دانشگاه‌ها² مطرح شده بود. آیا باید در تقابل با «دگرآیینی³ دانشگاه نسبت به اقتدار دوگانه‌ی چارچوب‌مندی اداری و احکام بازار، که از سوی دولت‌های متوالی تحت لوای خودآیینی تحمیل شده است»، از یک آرمان خودآیینی - خودآیینی دانش‌ها، علوم، دانش‌ورزان - دفاع کنیم؟ آیا اکتفا به دفاع از دانشگاه به مثابه یک «حریم مقدس» به معنای غفلت از کارکردهای محافظه‌کارانه‌ای که همین دانشگاه همواره به عهده داشته نخواهد بود؟ و آیا این امر به ناتوانی ما از صورت‌بندی یک استراتژی تغییر اجتماعی به شمول دانشگاه و -فراتر از آن- کل نظام آموزشی منجر خواهد شد؟ این متن برای نخستین بار در سال ۲۰۰۹ در مجله‌ی اینترنتی Contretemps («نابهنگام» -نشریه‌ی انتقادی کمونیستی) منتشر شده است.

1- Autonomie.

۲- قانونی که خواستار استقلال دانشگاه‌ها در زمینه‌ی بودجه و مدیریت منابع انسانی بوده، و در نتیجه به خروج تدریجی دولت و خزانه‌ی ملی از حوزه‌ی آموزش عالی می‌انجامد. از ماه ژوئن ۲۰۰۷ تقریباً نیمی از دانشکده‌ها در اعتراض به طرح این قانون اشغال یا وارد اعتصاب شدند، و بسیاری از شهرهای بزرگ شاهد تظاهرات گسترده‌ی دانشجویان بودند. قانون LRU در نهایت در ماه اوت از سوی دولت نیکولا سارکوزی تحت نخست‌وزیری فرانسوا فیون به تصویب رسید.

3- Hétéronomie.

«مواجهه با جوان‌ترین‌ها و توانایی جذب آنها به واسطه‌ی گفتاری زنده و پرشور قابل تحسین به نظر می‌رسد: اما محل این رویداد و تعداد قلیل افرادی که تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند فاقد اهمیت نیست؛ هر قدر هم در این مورد اطمینان داشته باشیم که هنوز محلی خارج از دانشگاه برای تضمین ثمرمندی کنش موجود نیست، باز این امر به نظر من قطعی می‌رسد که خود دانشگاه به شکل فزاینده‌ای شفافیت منابع آموزه‌های خود را مخدوش می‌کند».

والتر بنیامین

پس از تصویب قانون LRU موسوم به خودآیینی دانشگاه‌ها در تابستان ۲۰۰۷، بسیاری از دانشگاهیان از خصلت [جرج] اورولی و اثرپردازی سارکوزیستی غافل شدند و سازش‌کارانه واژه را با واقعیت خلط کردند: در زبان سارکوزی، خودآیینی به معنای دگرآیینی است؛ و قانون پیکرس^۴، خودآیینی علیه خودآیینی است: قدرت آموزشی کمتر برای مدرسان، به سود افزایش قدرت بوروکراتیک و اداری، وابستگی بیشتر به منابع مالی خصوصی و احکام تحمیلی بازار. بیش از ده سال پیش، «انجمن تأمل درباره‌ی آموزش عالی و پژوهش» خلط مبحث میان خودآیینی رقابتی و آزادی آکادمیک را افشا و نقد کرده بود: «امروز سخن گفتن از خودآیینی دانشگاه‌ها به سلاحی اداری بدل شده که کارکرد آن توجیه ترک مسئولیت عمومی دولت و ایجاد تفرقه میان مؤسسات آموزشی رقیب بر سر توزیع منابع مالی است»^۵.

خودآیینی با سس بولونز

در فردای مه ۶۸، وزارتخانه‌های فور^۶ و گیشار^۷ درصدد مصادره به مطلوب آرمان‌های جنبش اعتراضی به سود «تطبیق دانشگاه با نیازهای اقتصاد سرمایه‌داری» برآمدند: «کلیدواژگان این گرایش جدید، خودآیینی و خودگردانی هستند. موضوع بر سر تبدیل دانشگاه سنتی - به مثابه «بخشی از پیکره‌ی دولت» و برخوردار از امتیازات و معافیت‌های دولتی - به مجموعه‌ای از واحدهای وابسته به اقتصاد منطقه‌ای و تقلیل جنبش دانشجویی به نوعی صنفی‌گرایی محدود در شهرستان‌هاست.» از همان زمان، خودآیینی اعلان شده از سوی مُنادیان نوسازی بهانه‌ای

۴- والری پیکرس (Valérie Pécresse)، وزیر آموزش عالی وقت. مقصود از «قانون پیکرس» همان قانون LRU است.
5- ARESER (Association de réflexion sur les enseignements supérieurs et la recherche), Quelques diagnostics et remèdes urgents pour une université en péril, Paris, Liber – Raisons d’agir, ۱۹۹۷, p. ۲۱.

۶- ادگار فور، وزیر آموزش ملی فرانسه، از ۱۲ ژوئیه ۱۹۶۸ تا ۲۰ ژوئن ۱۹۶۹.

۷- اولیویه گیشار، وزیر آموزش ملی فرانسه، از ۲۲ ژوئن ۱۹۶۹ تا ۵ ژوئیه ۱۹۷۲.

بود برای «پایان دادن به خودآیینی تاریخ‌مصرف‌گذشته‌ی دانشگاه لیبرال، و گشودن درهای دانشگاه به روی کارفرمایان»^۸. این همان چیزی بود که فرمول فریبنده‌ی «گشودگی رو به نیروهای زنده‌ی ملت» به وضوح بیان می‌کرد. چهل سال زمان نیاز بود تا، از پس قوانین اصلاحی ناکام یا ملغاشده، این برنامه سرانجام به هدف خود نائل شود. اتحادیه‌ی اروپای لیبرال و فرایند بولونیا^۹ به یاری این پروژه آمدند، و نتیجه این چیزی شد که امروز شاهدش هستیم.

مگنا کارتا (منشور بزرگ دانشگاه‌ها^{۱۰}) که در سال ۱۹۹۸ به مناسب نهمین سالگرد دانشگاه بولونیا از سوی رؤسای آکادمیک دانشگاه‌های اروپایی به تصویب رسید، همچنان این اصل بنیادین را در مورد دانشگاه خاطرنشان می‌کرد که «از رهگذر پژوهش و تدریس، به شیوه‌ای انتقادی به تولید و انتقال فرهنگ می‌پردازد». و اما طنز یا بی‌شمی روزگار در اینجاست که یک سال بعد در همین بولونیا، فرایند اصلاحات با الهام از گزارشی^{۱۱} که تسلیم دانشگاه‌ها به منطق بازار را توصیه می‌کرد کلید زده شد: بولونیا علیه بولونیا! تاراج عظیم دانشگاه‌ها مستقیم از این فرایند ناشی می‌شد که هدف آن ایجاد «پویاترین و رقابتی‌ترین اقتصاد دانش در جهان» بود؛ هدفی که از ده سال پیش در تطابق با «استراتژی لیسبون»^{۱۲} اتحادیه‌ی اروپا در دستور کار قرار داده شده بود.

در پاییز ۲۰۰۷، یک مشت رییس دانشگاه اصلاح‌گر این‌گونه ذوق و شغف خود را بیان می‌کردند: «اعمال مجموعه تمهیدات جدید شوری تازه در مؤسسات [آموزشی] ما به پا کرده است، و جامعه‌ی دانشگاهی به سرعت بسیج شده تا این تمهیدات را به چشم‌اندازی برای پیشرفت قطعی دانشجویان و گروه‌های پژوهش‌مان بدل کند»^{۱۳}. از آن زمان

8- Daniel Bensaïd et Camille Scalabrino, *Le Deuxième Souffle. Problèmes du mouvement étudiant*, Paris, Cahiers rouges Maspero, ۱۹۶۹, p. ۴۶-۴۸.

۹- فرایند بولونیا نام توافقی اروپایی بود که طی آن تحت فرمان اتحادیه‌ی اروپا، با الگوگیری از نظام آموزش عالی در آمریکا، دوره‌ی آموزش عالی را برای دانشجویان فشرده‌تر و کوتاه‌تر کردند که خود مقدمه‌ای برای پولی‌سازی و شرکتی‌سازی آموزش محسوب می‌شد. برای اطلاعات بیشتر در این مورد به فلاخن شماره‌ی ۱۷۲. «مقاومت شکننده در مقابل تبدیل دانشگاه به شرکت؛ ویژه‌نامه‌ی جنبش دانشجویی ۲۰۰۹ در آلمان» کاری از کمیته‌ی دانشجویی اول اردیبهشت مراجعه کنید

10- Magna Charta Universitatum.

۱۱- هدف این گزارش که تحت‌عنوان «برای یک الگوی اروپایی آموزش عالی» انتشار یافته، به این صورت بر روی سایت رسمی وزارت آموزش ملی فرانسه معرفی شده: «آماده‌سازی فرانسه برای رقابت مغزها که [موضوع] قرن بیست و یکم است».

۱۲- استراتژی لیسبون یا فرایند لیسبون، محور اصلی سیاست اقتصادی و توسعه‌ی اتحادیه‌ی اروپا بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ است که در ماه مارس ۲۰۰۰ از سوی پانزده دولت عضو اتحادیه در شورای اروپای لیسبون به تصویب رسید.

۱۳- روزنامه‌ی لوموند، ۱۵ نوامبر ۲۰۰۷. دو روز بعد آلن رنو [مدرس راست‌گرای فلسفه در دانشگاه سوربن] در همین روزنامه نوشت: «باید بارها و بارها تکرار کرد که یک جامعه‌ی مدرن‌شده جامعه‌ای است که در آن دولت قادر است محدودیت‌هایی را بر قدرت خود یعنی بر قدرت بخش عمومی تحمیل کند، و از هریک از این محدودیت‌ها یک بخش خودگردان‌تر زاده می‌شود». (لوموند، ۱۷ نوامبر ۲۰۰۷)

تاکنون، این «بسیج» اردوگاه خود را عوض کرده است! اگر فرض کنیم این رؤسای دانشگاه آن قدر ساده بوده‌اند که فکر می‌کردند می‌توانند با تکیه بر قدرت شخصی تحکیم‌شده‌ی خود تعادل میان بخش عمومی و الزامات بازار را حفظ کنند، امروز اصلاحات جایگاه قانونیِ مدرس-پژوهش‌گران، قرارداد دانشجویان دکتری، و مستریزاسیون [اصلاحات مربوط به مدارک دانشگاهی] دیگر جای ابهامی باقی نگذاشته‌اند.

اولیویه بو (حقوق‌دان) به خوبی معنای متن ابلاغی وزارتخانه را خلاصه کرده است: این متن درآمدی بر «تحقق نابودی تدریجی دانشگاه‌های فرانسه» است، «زیرا می‌کوشد دانشگاهیان را به کارمند دانشگاه و فرمان‌بردار مدیران حرفه‌ای بدل کند»¹⁴. به این ترتیب در اینجا هم، مانند اصلاحات بخش درمان، مفهوم خودآیینی پوششی برای دگرآیینی دانشگاه نسبت به اقتدار دوگانه‌ی چارچوب‌مندی اداری و احکام بازار است.

درباره‌ی فقر و فلاکت جدید در محیط دانشجویی

در سال ۱۹۶۶ جزوه‌ی موقعیت‌گرای¹⁵ درباره‌ی فقر و فلاکت در محیط دانشجویی¹⁶ که بیان از رنجوری عمیق محیط دانشجویی داشت، پیش‌درآمدی بر خیزش ۱۹۶۸ بود. این جزوه حاکی از این بود که بخشی از دانشجویان بهره‌مند از فصل اول توده‌ای شدن آموزش عالی، از تبدیل شدن به سگ‌های پاسبان جدید بورژوازی یا ایدئولوگ‌های غرب فرورفته در جنگ‌های استعماری سر باز می‌زدند. گی دوبور با قاطعیت اعلام می‌کرد: «در این مورد توافق کامل داریم: برای ما دانشجو به مثابه دانشجو جالب توجه نیست؛ حال و آینده‌ی برنامه‌ریزی‌شده‌ی او نیز درخور توجه نیستند»¹⁷.

اوضاع به مراتب تغییر کرده است. امروز اکثر دانشجویان دیگر خود را به مثابه «روشنفکران در حال رشد» که به انباشت سرمایه‌ی نمادین در دانشگاه مشغول هستند درک نمی‌کنند. شاید این یکی از دلایلی باشد که بسیج جنبش دانشجویی در سال ۲۰۰۵ [و ۲۰۰۶] علیه قرارداد اولین استخدام¹⁸ بسیار گسترده‌تر از بهار ۲۰۰۹ علیه تمهیدات اجرایی LRU بود. به گفته‌ی یک کلکتیو دانشجویی ایتالیایی، ارزیابی تحصیلات بر حسب یک واحد اندازه‌گیری

۱۴- لوموند، ۳ فوریه ۲۰۰۹.

۱۵- Situationniste.

۱۶- نسخه‌ی فارسی این متن با ترجمه‌ی بهروز صفدری در سایت شخصی مترجم در دسترس است.

17- Guy Debord, Œuvres, Quarto Gallimard, ۲۰۰۶, p. ۷۳۳.

۱۸- قانونی که بی‌ثبات‌کاری جوانان تازه‌وارد به بازار کار را تشدید می‌کرد. در نتیجه‌ی اعتراضات و اعتصابات گسترده و ادامه‌دار در سال ۲۰۰۶، در نهایت دولت ژاک شیراک تحت نخست‌وزیری دومینیک دو ویلپن وادار به عقب‌نشینی شد.

زمانی (اعتبار اروپایی ECTS¹⁹) تصویری از «نمونه‌ی آرمانی» یک دانشجوی را ترسیم می‌کند.²⁰

بنابراین هدف از تسریع و تشدید ضرباهنگ تحصیلات، برقراری کلاس‌های اجباری، افزایش تعداد کلاس‌ها، سمینارها و امتحانات، «مطیع‌سازی تأدیبی نسبت به بازار کار و تقلیل دانشجوی به نیروی بی‌ثبات‌کار در حال آموزش»²¹ است. واقعیت این است که تعداد فزاینده‌ای از دانشجویان، بنا به جبرِ امرار معاش، دانشجویانی پاره‌وقت یا دانشگاهیانی منقطع هستند که بیش از پیش برای دریافت کمک‌های غذایی در انجمن‌های خیریه ثبت‌نام می‌کنند، و از سوی دیگر آمار تن‌فروشی دانشجویان به میزان نگران‌کننده‌ای افزایش یافته است.

فرایند انقیاد تحصیلات و دانشجویان تحت احکام بازار کار، از همان دهه‌ی ۱۹۶۰ و هم‌زمان با موج اول توده‌ای شدن دانشگاه آغاز شد. منطق استحاله‌ی دانشگاه در این دوران به وضوح قابل مشاهده است: «رشد نوآوری‌های تکنولوژیک و افزایش مداوم نیاز به نیروی کار متخصص، نقش دانشگاه‌ها و مدارس در رشد نیروهای مولد را برجسته می‌کند. در عین حال، این کارکرد به شکلی تفکیک‌ناپذیر و تناقض‌آمیز با تمدید مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی تولید از طریق ایدئولوژی بورژوازی‌ای مرتبط است که [این مناسبات] را از چشم استثمارشوندگان آینده پنهان می‌کند»²².

به این ترتیب، تنش میان «سطح آموزش مورد نیاز برای رشد نیروهای مولد و سطح آموزش مقتضی برای حفظ و بازتولید روابط سلسله‌مراتبی در محل کار و روابط استثماری در کل جامعه» تشدید می‌شود؛ «نتیجه‌ی این امر، گزینش، تخصصی‌سازی شتاب‌زده، هدایت [تحصیلی و حرفه‌ای] اجباری، و آموزش تکه‌پاره است». طنین کتاب پیر بردیو و ژان-کلود پاسرون، وارثان، و نیز بحث‌های جنجالی درون سندیکالیسم دانشجویی (که پس از دوره‌ی مهم رادیکال شدنش علیه جنگ الجزایر، به دنبال مشروعیت بود) بر سر امکان یا عدم امکان انتخاب میان تقسیم فنی و تقسیم اجتماعی کار، این تحول عظیم دانشگاه را تصویر می‌کردند.

دانشگاه با تضادهایی بحران‌زا مواجه بود که نتیجه‌ی رشد چشم‌گیر کار اجتماعی‌شده و ادغام گسترده‌ی کار فکری

۱۹- نظام اروپایی انتقال و انباشت اعتبارات (European Credit Transfer and Accumulation System) در سال ۱۹۸۸ در اتحادیه‌ی اروپا ایجاد شد. ECTS متناسب با میزان ساعات کار انجام‌شده توسط دانشجویان و سطح تحصیلات دانشجوی بر مبنای آن ارزیابی می‌شود. یک ECTS تقریباً معادل ۳۰ ساعت کار است و به عنوان یک وسیله‌ی مبادلاتی رایج در سطح دانشگاه‌های اروپا اعتبار دارد.

20- Aringoli, Calella, Corradi, Giardullo, Gori, Montefusco, Montella, Studiare con lentezza. L'universita, la precarietà et il ritorno delle rivolte studentesche, Rome, Edizioni Alegre, ۲۰۰۶.

21- Judith Carreras, Carlos Sevilla, Miguel Urbán, Euro-Universidad. Mito y realidad del proceso de Bologna, Madrid, Icaria, ۲۰۰۶.

22- Le Deuxième Souffle, op. cit.



در فرایند تولید بودند، همان‌گونه که مارکس در دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ پیش‌بینی می‌کرد: «هم‌زمان با توسعه‌ی صنایع بزرگ، خلق ثروت واقعی بیش از آن که به زمان کار صرف‌شده بستگی داشته باشد وابسته به توان عوامل فعال‌شده حین زمان کار است، توانی که خود هیچ ارتباطی با کار مستقیم اعمال‌شده برای تولید آنها ندارد، بلکه بیشتر تابع سطح عمومی علم و پیشرفت تکنولوژیک و به بیانی دیگر تابع به‌کارگیری علم در تولید است»^{۲۳}. بنابراین کمیت‌سنجی کالایی و پولی کار فکری پرولتیزه‌شده هرچه بیشتر مشکل‌زا و تناقض‌آمیز می‌شود؛ تناقض‌هایی که حل آنها از مسیر رویه‌های ارزیابی عجیبی دنبال می‌شود که یکی از دیگری مضحک‌تر هستند و به همان صورتی به کار دانشگاهی و پژوهش اعمال می‌شوند که در مورد کار درمانی و بیمارستانی به کار می‌روند. این رویه‌ها با اختصاص یک ارزش کالایی فردی به دانشی که محصول یک کار اجتماعی بی‌اندازه مشارکتی است، در صدد اندازه‌گیری امر غیرقابل اندازه‌گیری هستند.

تضاد درونی کارکرد دوگانه‌ی دانشگاه -از یک سو، مشارکت در رشد نیروهای مولد از طریق تولید و انتقال دانش؛ و از سوی دیگر، بازتولید مناسبات تولید از مسیر انطباق با تقسیم کار و نیز اشاعه‌ی ایدئولوژی غالب- همواره منجر به ظهور جنبش‌هایی بزرگ شده است: در ۱۹۶۸، در ۱۹۸۶ (علیه قانون دوواکه^{۲۴})، سپس با سرعتی بیشتر در ۲۳- مارکس، گروندریسه.

۲۴- این قانون که با نام آلن دوواکه (وزیر آموزش عالی در زمان ریاست‌جمهوری فرانسو میتران و تحت نخست‌وزیری ژاک شیراک) شناخته می‌شود، در پی گزینشی‌سازی ورود به دانشگاه و ایجاد رقابت بین دانشگاه‌های مختلف بود. اعتراضات وسیعی نسبت به این پروژه شکل گرفت که به صحنه‌ی درگیری‌هایی شدید میان پلیس و دانشجویان و دبیرستانی‌ها تبدیل شد. در تظاهرات شش دسامبر، مالک اوسکین دانشجوی فرانسوی-الجزایری به طرز تراژیکی به دست نیروهای سرکوب پلیس کشته شد. دو روز بعد، دولت از تصویب قانون دوواکه عقب‌نشینی کرد.

۲۰۰۵ (علیه CPE، قرارداد اولین استخدام)، در ۲۰۰۷ (علیه LRU، قانون مربوط به آزادی و مسئولیت دانشگاه‌ها)، و در ۲۰۰۹ (علیه قوانین اصلاحی دارکو/پکرس²⁵). اصلاحات جاری را باید در چارچوب فرایند خصوصی‌سازی تعمیم‌یافته‌ی جهان و جنون سیری‌ناپذیر سرمایه‌داری فهمید که همه‌چیز را، از خدمات عمومی گرفته تا دانش و موجودات زنده، کالایی می‌کند. از سال ۱۹۹۸، ارزیابی سازمان توسعه و همکاری اقتصادی این بود که: «نظام آموزشی باید بکوشد تا با استفاده از مسیرهایی منعطف‌تر از بخش [خدمات] عمومی، زمان عکس‌العمل خود را کاهش دهد».

در سال ۲۰۰۲، نتیجه‌گیری فروم ایالات متحده درباره‌ی «بازار خدمات آموزشی» (عنوان دقیق فروم!) از این قرار بود: «تجارت خدمات آموزشی یک زائده‌ی تصادفی معطوف به غنی‌سازی آموزش از طریق تبادلات بین‌المللی نیست، بلکه به بخش قابل توجهی از تجارت جهانی خدمات تبدیل شده است». سرانجام در سال ۲۰۰۴، گزارش «تعلیم و تربیت» یونیس (اتحادیه‌ی صنایع جامعه‌ی اروپایی) الزامات کارفرمایان در حوزه‌ی آموزش را دیکته می‌کرد: «کارفرمایان بر این باورند که باید اهمیت بیشتری برای ضرورت بسط روحیه‌ی کسب‌وکار در تمام سطوح نظام‌های تعلیم و تربیت قائل شد. با فراهم شدن این شرط پیشینی است که نظام‌های تعلیم و تربیت در تبدیل اقتصاد دانش اروپایی به رقابتی‌ترین اقتصاد دانش در سطح جهان سهیم خواهند شد».

تمام مسئله بر سر این است که آیا دانش و آموزش دارای مشترک بشر هستند یا باید به کالاهایی چون سایر کالاها تبدیل شوند²⁶. اینکه آیا دانشگاه یک عنصر برساننده و غیرقابل واگذاری فضای عمومی است، یا یک بنگاه تولیدی تابع «اقتصاد دانش».

دگرآیینی انتخابی

اصلاحات دولتی ماهرانه در صدد آن بودند که قانون خودآیینی را به عنوان رهایی آموزش عالی از یوغ قیمومیت سنتی یک دولت ژاکوبینی تمرکزگرا معرفی کنند. برونو لاتور²⁷، این مؤمن تازه‌گرویده به داروینیسیم دانشگاهی، می‌کوشید چنین تفسیر -ساده‌لوحانه یا مغرضانه-ای از این اصلاحات ارائه کند: «اصلاحات جاری هر نقص و

۲۵- مجموعه قوانین اصلاحی پیگیری‌شده توسط والری پکرس وزیر آموزش عالی و اگزاویه دارکو وزیر آموزش ملی در دولت سارکوزی. این اصلاحات، کاهش قابل توجه تعداد مدرسان رسمی در تمام مقاطع تحصیلی و تنزل جایگاه و حقوق قانونی مدرسان و پژوهش‌گران را در دستور کار قرار می‌دادند.

26- Daniel Bensaïd, Les Dépossédés, Paris, La Fabrique, ۲۰۰۶.

۲۷- برونو لاتور (۱۹۴۷-۲۰۲۲)، جامعه‌شناس، متخصص الاهیات و انسان‌شناس فرانسوی، مدرس مؤسسه‌ی مطالعات سیاسی پاریس.

ایرادی که داشته باشد، حُسنش این است که سرانجام این رغبت را دانشگاه‌ها ایجاد می‌کند که از توسل به قِیم خود دست بکشند و با بازیابی قابلیت‌های پژوهشی‌ای که ایجادشان به دلیل کندی و انفعال دانشگاه‌ها به بیرون منتقل شده بود، تنظیم امور خود را در دست بگیرند. در نهایت دانشگاه‌های بد از بین خواهند رفت و منابعشان در اختیار سایر دانشگاه‌ها قرار خواهند گرفت؛ چپ نباید از امتیازات اشراف دولتی دفاع کند»²⁸.

آزادی آکادمیک، یعنی آزادیِ مدرسان و دانشجویان، نباید با این خودآیینی اشتباه گرفته شود. [در این معنا]، می‌توان خودآیین بود و آزاد نبود، یا آزاد بود و خودآیین نبود. در ضدیت با «حزب دانشگاهی» و صنفی‌گرایی‌اش، پِگی²⁹ بر این باور بود که دانشگاه «کمک‌های واقعی به مراتب بیشتری از بیرون خود دریافت می‌کند تا از درون خود»، حتا اگر این موضوع به مذاق «قدرت بوروکراتیک خیابان گرونل³⁰، بوروکرات‌هایی که ادبیات را تباه می‌کنند و ذره‌ای به علم نائل نمی‌شوند»³¹ خوش نیاید. در سیر استحاله‌ی دانشگاه از آن زمان تاکنون، همواره وابستگی مادی، اداری و ایدئولوژیکش به بیرون تقویت شده بی‌آنکه نیروی حیاتی درونی‌اش تقویت شود. در مقابل این انقیاد به دگرآیینی کالایی، وسوسه‌ی نوعی آرمان‌شهر دانشگاهی رخ می‌نماید که «جامعه»ی آن خود را به شکلی کاملن رایگان و غیرمنفعت‌جویانه وقف فرهنگ دانش کند³². البته که این آرمانِ عدم منفعت‌جویی، این الزام یک آموزش و پژوهش «پایه‌ای»، ضرورت‌هایی هستند برای جوامعی که در آنها رشد توانایی‌های هرکس در مقابل پیشرفت تسریع‌شده‌ی دانش‌ها و فنون بیش از آن که نیازمند یک تخصصی‌سازی زودرس با بازدهی زودگذر باشد مستلزم یک دانش پایه‌ای قوی است. به قول معروف، اختراع لامپ الکتریکی نتیجه‌ی تحقیقات سفارشی در مورد شمع نبوده است! با این حال، آیا باید این [آرمان] را به عنوان «جوهر» انحصاری دانشگاه تلقی کرد و امتیاز گزافی تعریف «زندگی ارزش‌مند» را به دانشگاه اختصاص داد؟ مرز میان خودآیینی و گِتو، در خود حبس شدن و برج عاج در کجاست؟

«بیانی‌هی استقلال دانشگاه‌ها» که ابتکار آن توسط دپارتمان فلسفه‌ی دانشگاه پاریس ۸ زده شد نمونه‌ای از این

۲۸- لوموند، ۲۶ فوریه ۲۰۰۹.

۲۹- شارل پِگی (۱۸۷۳-۱۹۱۴)، نویسنده، شاعر و مقاله‌نویس فرانسوی.

۳۰- اشاره به وزارت آموزش ملی فرانسه.

31- Charles Péguy, *Cœuvres en prose complètes III*, Paris, Bibliothèque de la Pléiade, Gallimard, ۱۹۹۲, p. ۳۱۵.
۳۲- طینی از این آرمان‌شهر را در متن پلینیو پرادو [مدرس فلسفه‌ی دانشگاه پاریس ۸] با عنوان اصل دانشگاه می‌توان یافت که به «دفاع از حق نامشروط آزادی پژوهش و فراگیری» می‌پردازد: «خودآیینی تفکر انتقادی، مسئولیت در قبال این تفکر، و الزام اخلاقی تفکیک‌ناپذیر از این تفکر (جستجوی یک زندگی ارزش‌مند) مستلزم آن است که در دانشگاه منطقه‌ای کاملن محافظت‌شده به فعالیت، تجربه‌گری، تحقیق و آموزش غیر هدف‌مند اختصاص داده شود: رایگان، غیرمنفعت‌جویانه، غیرکاربردی، غیرکارکردی و نا-سودبخش. این جوهر چیزی است که دانشگاه نام دارد.»

ابهام است. با این پیش‌فرض که «جبری نیرومندتر از آن جبری که ذهن انسان در مقام تفکر بر خود وارد می‌کند وجود ندارد»، بیانیه تصریح می‌کند که تنها «حد و مرز» استقلال تفکر «حد و مرزهایی است که امکان تجربه، تصدیق، و سنجش اعتبار آن [تفکر] را برای دیگران تضمین می‌کند». طبق اعلام این بیانیه «دانشگاه فضایی را تعریف می‌کند که از پیوستگی با فضاهایی که نظم آنها توسط نیروهای عمومی [یا دولتی] تأمین می‌شود می‌گسلد»، و در نتیجه «هر جامعه و هر دولتی که این اصول را نقض کند، می‌باید به مثابه جامعه یا دولت بی‌دانشگاه شناخته شود».

به این ترتیب به نظر می‌رسد دفاع سرسختانه از استقلال دانشگاهی دقیقاً در نقطه‌ی مقابل اعتراضات دانشجویی دهه‌ی ۱۹۶۰ قرار می‌گیرد. آن اعتراضات تحت‌عناوینی چون دانشگاه منتقد (برلین)، دانشگاه منفی (ترنتو-ایتالیا) و دانشگاه سرخ (پاریس) به دنبال خروج دانشگاه از حصارهای خود و گشودن آن به روی جامعه بودند. این محل‌تخاصم ما با «خط‌مشی دانشگاهی» سندیکالیسم دانشجویی بود که ادعای یک کنش سندیکایی دانشگاهی بر مبنای خودآیینی دانشگاه کلاسیک را داشت. هرچند دفاع از امتیازات و معافیت‌های دانشگاهی، به عنوان عنصری از یک فضای عمومی انتقادی، بخشی جدایی‌ناپذیر از دفاع از آزادی‌های دموکراتیک محسوب می‌شود که امروز بیش از پیش در خطر قرار گرفته‌اند، اما اگر قرار است دانشگاه جزئی از بخش عمومی باقی بماند و با بودجه‌ی عمومی تجهیز شود پس «گسست آن از پیوستگی با فضاهایی که نظم آنها توسط نیروهای عمومی [یا دولتی] تأمین می‌شود» امری به غایت نسبی است.

بدیلی که برای این وابستگی عرضه می‌شود، پیش‌روی تا انتهاالیه منطق خودآیینی مالی است، امری که در عمل به معنای تاخت زدن یک وابستگی با وابستگی دیگر است. در حالی که هدف باید برقراری نوعی دوگانگی قدرت و مشروعیت درون نهاد باشد: ردّ مداخله‌ی دولت در آنچه به او مربوط نیست و خودآیینی آموزشی دانشگاه را پایمال می‌کند، و در عوض گشودگی به هرآنچه به دانشگاه مربوط است؛ نه تنها دانشجویان و پرسنل دانشگاه، که سایر مخاطبین بالقوه‌ای که بیرون از حصار آکادمیک قرار دارند. بی‌شک بهایی که باید برای این گشودگی پذیرفت و پرداخت کرد، ایجاد افتراقات و تقابلاتی در بطن «جامعه‌ی دانشگاهی» افسانه‌ای است که یک پارچگی فرضی آن بر انواع و اقسام تفاوت‌های اجتماعی و اختلافات سیاسی درونش پرده می‌اندازد.

هرچند مدرسان و پژوهش‌گران هرچه بیشتر به این سمت سوق داده می‌شوند که خود را مزدبگیر بنگاه کسب‌وکار دانشگاهی تلقی کنند، در واقع آنچه بورديو و پاسرون درباره‌ی دانشجویان نوشته بودند در مورد کل این «جامعه»‌ی خیالی صدق می‌کند: «از آنجا که محیط دانشجویی بیشتر به یک تجمیع بی‌ثبات شبیه است تا به یک

گروه شغلی-حرفه‌ای، در صورتی که دانشجویان فقط دانشجو بودند و نه عضوی از گروه‌هایی دیگر (خانواده یا حزب) احتمالاً شاهد بروز تمام علائم بی‌قاعدگی³³ در این محیط بودیم»³⁴.

دانشگاه به عنوان جزئی از فضای عمومی (و چه بسا به عنوان «یک فضای عمومی با موضع مخالف»)، قرار است در برابر چه کسی و در قبال چه کسی آن مسئولیتی را تقبل کند که به شکل گمراه‌کننده‌ای در قانون LRU (قانون مربوط به آزادی‌ها و مسئولیت‌های دانشگاه‌ها) الزام می‌شود؟ در دهه‌ی ۱۹۶۰، پروژه‌ی دانشگاه منتقد برلین که از مکتب فرانکفورت الهام گرفته بود این موضوع را خاطرنشان می‌کرد که مشروعیت دانش نه در خود دانش که در کارکردهای اجتماعی آن نهفته است؛ و این که «کار علمی، بدون یک تفکر انتقادی درباره‌ی شرایط سیاسی خود این کار و بدون یک تعریف انتقادی و عملی از جایگاه دانشگاه در جامعه، غیرقابل تصور است». جنبش دانشجویی در نقطه‌ی اوج مبارزات مطالباتی خود در سال ۱۹۶۳ با این پرچم به خیابان آمد: «دانشگاهی که ما می‌خواهیم دانشگاه تمام کارگران است.»

دانشگاهی با بیش از ۲ میلیون دانشجو (۳۱ میلیون برای کل کشورهای مشمول فرایند بولونیا!) نمی‌تواند خود را به مثابه دانشگاهی برای نخبه‌گان درک کند یا، درون اقیانوسی از رقابت افسارگرفته و حساب‌گری خودمحوارنه، به عنوان حریم مقدس امر رایگان تلقی شود. همراه با موج دوم توده‌ای شدن [آموزش عالی] در دهه‌ی ۱۹۹۰، جایگاه رشته‌های کلاسیک تقلیل یافت و در عوض شماری از رشته‌های فنی و اداری، تخصصی‌شده و «حرفه‌ای‌ساز» پدید آمدند.

امروز بیش از هر زمان باید از این خطا بپرهیزیم که جزء را به جای کل تلقی کنیم، و با این‌همان‌انگاری تنها دانش‌های «بشری» مفروض در عهد قدیم [فلسفه، هنر، ادبیات] با کلیت دانشگاه، «بشریت» سایر دانش‌ها را منزوی کرده و چنددستگی‌های جدیدی میان پرسنل ایجاد کنیم. در مجموع، فعالیت فکری تنها یکی از اشکال فعالیت بشری و تولید اجتماعی دانش است. پس نمی‌توان آینده‌ی دانشگاه را بر مبنای الگویی از یک دانشکده‌ی فراگیر هنر و فلسفه تصویر کرد، ضمن اینکه زندگی خود دانشجویان هنر و فلسفه نیز تنها با زیبایی و مفهوم و آب زلال به سر نمی‌شود.

از سوی دیگر، انجمن تأمل درباره‌ی آموزش عالی و پژوهش، با تلاش برای در نظر گرفتن واقع‌گرایانه‌ی تمام جوانب موضوع، برای دانشگاه وظیفه‌ی دوگانه‌ی تعلیم «شهروندانی آگاه» و در عین حال «کارکنانی شایسته» را «از طریق آموزشی واقعی و مدارکی واقعی» قائل می‌شد. نویسندگان قبول داشتند که با این صورت‌بندی «به قلمروی

33- Anomie.

34- Pierre Bourdieu, Jean-Claude Passeron, Les Héritiers, Paris, Minuit, ۱۹۶۵, p. ۶۰.

سیاست» وارد می‌شوند «به طوری که، دست‌کم روی کاغذ، در جایگاه نهادهای اجرایی و تقنینی نشسته و در مقام قانون‌گذار» عمل می‌کنند. ایشان البته مدعی بودند ورودشان به این عرصه «اکیدن به مثابه روشنفکران خودآیین» است. این یعنی به رسمیت شناختن دگرآیینی حوزه‌ی دانشگاه و هم‌زمان ادعای خودآیینی روشنفکر به لحاظ خصلت علمی کارش در راستای دفاع از پیشنهاد یک «خودگرانی عقلانی نظام آموزشی».

آیا نویسندگان بلافاصله از خود نپرسیدند آخر این چه رویای هذیان‌آمیزی است؟ در واقع، جهنم لیبرالی با نیک‌ترین نیات دموکراتیک فرش شده است: آنجا که زور سرمایه می‌چربد، کارفرمایان معیارهای شایستگی خود را تحمیل و ارزش مدارک را تعیین می‌کنند. به این ترتیب رویای خودگردانی عقلانی به یک کابوس بوروکراتیک تحت قیمومیت دوگانه‌ی دولت و بازارها بدل می‌شود.



دانشگاه باز یا دانشگاه بسته؟

پیش‌ترها شارل پگی «بیرون» دانشگاه یعنی نسیم ساحل فراخ اجتماعی را در مقابل «درون» محصور و غبارگرفته‌ی آن قرار می‌داد. در سال ۱۹۶۸، ما به نام ضرورت گذار «از نقد دانشگاه بورژوازی به نقد جامعه‌ی سرمایه‌داری» خواستار گشودگی دانشگاه به روی جامعه بودیم. با ضداصلاحات لیبرالی و تغییر زیان‌بار موازنه‌ی قدرت، آن گشودگی به زندگی تبدیل به گشودگی به بازارها شد.

ژوفرولا لاگائری^{۳۵} خاطرنشان می‌کند که در دهه‌ی ۱۹۶۰ «مرتدان بزرگ» (دلوز، فوکو، دریدا، بوردیو) مشوق قیام

۳۵-، Geoffroy de Lagasnerie فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی.

دانش‌ها علیه محافظه‌کاری نهادی دانشگاه یا علیه دستگاه بازتولید ارث و وارثان بودند. اینان اما در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۷۰ به واسطه‌ی تغییر شرایط پس از وزش بادهای اصلاحات و برای مقابله با هجوم رقابتی رسانه‌ها و کاسبان افکار عمومی، خواستار احیای امتیازات ویژه‌ی دانشگاه شدند. پس شاید بتوان گفت با شناسایی منبع تفکر انتقادی خلاق گاه بیرون فضای دانشگاه و گاه درون آن، به جای آن که چرخه‌ی دوزخی «درون/بیرون» را زیر سوال ببرند، در تداوم آن سهیم شدند. این ضدیت‌ها میان داخل و خارج، علم و عقیده، کار و شیادی، در واقع تکرار بی‌پایان مواجهه‌ی نخستین میان فیلسوف و سوفسطایی هستند.

با علم کردن بوردیو علیه بوردیو، لاگائری دفاع دیررس او از نهاد [دانشگاه] («این حرکت انتقادی که به ضد خودش تبدیل شد») را واکنشی صنفی به خطر تنزل جایگاه مدرسان تعبیر می‌کند. «حق شهروندی آکادمیک» به عنوان اصلی لاینفک از خودآیین‌سازی حوزه‌ی دانشگاه قرار است فضای بحثی را تضمین کند که در آن حقیقت علمی به یمن بازشناسی از سوی هم‌ردیفان [آکادمیک] پدیدار شود. از نظر لاگائری اما این به معنای دست کم گرفتن اثر بازتولید اجتماعی در معیارهای سنجشی است که عنوان و شایستگی را یکی می‌گیرند، مدارک را بت‌واره‌سازی می‌کنند، و چرخه‌ی معیوب بازشناسی متقابل را استمرار می‌بخشند (چرخه‌ای که امروز با کتاب‌سنجی و شمارش حسابدارانه‌ی نقل‌قول‌ها تقدیس شده است). قضاوت هم‌ردیفان بیش از آن که قضاوت تولیدکنندگان بر تولیدکنندگان باشد قضاوت «بازتولیدکنندگان بر تولیدکنندگان» است، و فرایند خودآیین‌سازی نهاد با رویه‌هایی چون سانسور، تباری، حرفه‌ای‌سازی و درخودبستگی، با مشروعیتی تحت ضمانت دولت همراه است. همانا این دولت است که در نهایت مرز میان درون و بیرون فضای دانشگاه را ترسیم می‌کند.

این نقد به نظر درست می‌رسد اما به اندازه‌ی کافی زمینه و شرایط مبارزه و مقاومت را لحاظ نمی‌کند، به طوری که نتیجه‌گیری‌اش تحت‌عنوان «در ستایش دگرآیینی» به ورطه‌ی تقابل ساده‌سازانه‌ای می‌افتد که قرار بود از آن عبور کند: از آنجا که دانشگاه «بستر ساز دانش‌های محافظه‌کارانه است»، پس این «حذف‌شدگان و به‌حاشیه‌رانده‌شدگان» هستند که از قابلیت بیشتری برای «ورود نوآوری‌های مرتدانه» برخوردارند. گویی محافظه‌کاری، تأثیرات ایدئولوژیک و روال عادی امور در «بیرون» عمل نمی‌کنند، گویی «قیام دانش‌های به انقیاد کشیده‌شده» که میشل فوکو آن را توصیه می‌کرد فقط از بیرون می‌تواند رخ دهد، و گویی تولید اجتماعی دانش منشأها و منابع متکثر ندارد؛ به خصوص منابع دانشگاه، به شرط آن که مصرانه و جزء‌به‌جزء با منطق غالب بر آن در زمینه‌ی آموزش، برنامه‌های درسی و تقسیم کار مقابله کنیم.

به نظر می‌رسد رساله‌ی دریدا درباره‌ی دانشگاه بدون شرط که با الهام از کنفرانسی در سال ۱۹۹۸ نوشته شده،

با اعلام فوری «ایمان خود به دانشگاه» و «به علوم انسانی آینده»³⁶، مسیری عکس را در پیش می‌گیرد. می‌باید برای دانشگاه «آزادی بی‌قیدوشرط پرسش‌گری و پیشنهاد، و حتا فراتر از آن، حق اعلان عمومی الزامات یک تفکر حقیقت» را به رسمیت شناخت، چرا که [کار دانشگاه] «اقرار حقیقت» و «وعده‌ی تعهدی نامحدود به حقیقت» است. دریدا می‌داند که این ایده‌ی حقیقت مجادله‌برانگیز است، اما می‌گوید که از قضا این بحث «به طریق اولی» در دانشگاه صورت می‌پذیرد. این امتیاز که خاستگاه آن محل تردید است، به طور ویژه در دانشگاه به «دپارتمان‌های مرتبط با علوم انسانی [به شمول فلسفه، ادبیات و هنر]» اختصاص داده می‌شود. پس گویی درون دانشگاه یک قدیس قدیسان وجود دارد که اقامت‌گاه روح این نهاد ارجمند است، «مقری نهایی برای مقاوت انتقادی»، حریم مقدسی برای حفاظت از یک «اصل مقاومت بی‌قیدوشرط» در برابر تمام قدرت‌های دولتی، اقتصادی، مذهبی که «دموکراسی آینده را تحدید می‌کنند».

دریدا می‌پذیرد که این «استقلال نامشروط»، به معنای «نوعی حاکمیت»³⁷، گونه‌ای بسیار بکر، گونه‌ای استثنایی از حاکمیت»، هرگز موجودیت واقعی نداشته است. با این حال، در مقام حاکمیت «آینده»، نوعی افق تنظیمی است برای تمایزگذاری میان «دانشگاه در معنای ناب کلمه» و کلیه‌ی مؤسسات آموزش و پژوهشی که «در خدمت انواع منافع اقتصادی» قرار دارند. این دانشگاه در معنای ناب لمه می‌تواند بسیار محدودکننده ظاهر شود و بسیاری از تولیدات، انتقالات و تجربیات دانش‌ها را به بیرون از خود پرتاب کند.

با این وجود، در حالی که فرایند بولونیا به تازگی آغاز شده بود، هشدار دریدا روشن‌بینانه و به‌جا بود. چرا که به راستی «چیزی در حال اتفاق برای دانشگاه» مدرن-کلاسیک و علوم انسانی‌اش بود، چیزی که «تعاریف آن را واژگون می‌کند»، درست همان‌طور که «اتفاقی خطرناک در حال رخ دادن برای آن چیزی [بود] که کار می‌نامیم». دریدا بلافاصله تصریح می‌کرد که بحث بر سر دفاع از دانشگاه است، «نه برای محبوس شدن در آن» بلکه برای «یافتن بهترین دسترسی به یک فضای عمومی جدید و متحول‌شده از طریق فنون نوین ارتباطات، اطلاعات، بایگانی و تولید دانش». چرا که می‌دانست «هرگز یک درون دانشگاه، یعنی جوهر خاص یک دانشگاه حاکم قابل شناسایی نبوده است». یک مرکزگی که بر مبنای آن بتوانیم آنچه حقیقت می‌پنداریم را به صورت عمومی اما «تنها درون دانشگاه» بیان کنیم، به واقع «هرگز نه در اصل و نه در عمل قابل ملاحظه و اتکا نبوده است». و دگرگونی فضای مجازی عمومی، آن را بیش از همیشه به امری «منسوخ و تخیلی» بدل می‌کرد.

با این حال دریدا اصرار داشت که فضای آکادمیک باید «به شکلی نمادین از طریق نوعی مصونیت مطلق محافظت

36- Jacques Derrida, L'Université sans condition, Paris, Galilée, ۲۰۰۱.

37- Souveraineté.

شود، به طوری که انگار درونش غیرقابل تعرض است». ظرافت زبانی «انگار...» امکان پرهیز از تناقض بدون رفع آن را فراهم می‌کند. دانشگاه آرمانی «آینده» «آن چیزی است که همواره باید می‌بوده یا ادعای بازگمایی آن را داشته است، یعنی یک علتِ خودآیین در اصل و مبدأ خود، مطلقن آزاد در تشکیلات خود، در کلام خود، در نوشتار خود و در تفکر خود». از این روست که این ایده را باید «دائم ترویج کرد، هرچند (و به ویژه) نباید مانع از خطاب قرار دادن بیرون دانشگاه شود». خطابی نه تنها برای ارائه کردن به بیرون، بلکه همچنین برای دریافت کردن از آن؟

گریزی از این درون/بیرون نیست! زیرا در این مرز مبهم است «که دانشگاه در جهانی واقع می‌شود که قرار است درباره‌ی آن بیندیشد». پس نه درون و نه بیرون «بلکه در مرز این دو است که دانشگاه باید مقاومت خود را طرح و سازمان‌دهی کرده، و مسئولیت خود را تقبل کند. نه برای در خود محصور شدن و نه برای احیای فانتزی موهوم و انتزاعی حاکمیت خود - که اگر از امروز به واسازی میراث الاهیاتی یا اومانستی این وهم همت گمارد شاید فردا به توفیقی در این زمینه نائل شده باشد. بلکه برای مقاومتی واقعی و موثر از مسیر ائتلاف با نیروهای ورا-آکادمیک»³⁸. چرا که «دانشگاه بدون شرط لزومن و انحصارن در محدوده‌ی مکانی آنچه امروز دانشگاه می‌نامیم واقع نمی‌شود»: بلکه «مکان خود را در هر جایی می‌جوید که این نامشروط‌بودگی در آن قابل رخ دادن باشد».

امروز، دانشگاه نام چیست؟

پس این پرسش به میان می‌آید که امروز مقصودمان از دانشگاه چیست، و ویژگی آن نسبت به مدارس عالی، مؤسسات، کالج‌ها و سایر نهادهای مسئول انتقال دانش و فن کدام است. برای دفاع از دانشگاه، این وسوسه‌ی بزرگ وجود دارد که محدوده‌ی آن را به «علوم انسانی» تقلیل دهیم - ولو با تعمیم آن به «علوم انسانی آینده» که از سوی دریدا طرح می‌شود - و سایر رشته‌ها و دوره‌های تعلیم و تربیت را «برون‌سپاری» کنیم؛ امری که بهای آن تقویت و تحکیم جداسازی میان «جهان ذهن و اندیشه» و دانش‌های عملی و کاربردی است.

«چنانچه واژه‌ی دانشگاه را در معنایی به کار ببریم که در اکثر کشورهای اروپا رایج است، آنچه در فرانسه از سر عادت و راحت‌طلبی و نیز با تقلید از کشورهای همسایه دانشگاه می‌نامیم وجود واقعی ندارد. بیرون از فرانسه، دانشگاه عمومن نهادی دانش‌نامه‌ای است که از قدرت مائوری واقعی در زمینه‌ی کارکنان و بودجه‌ی خود برخوردار است» و «در یک محیط رقابت نسبی قرار دارد»³⁹ انجمن تأمل درباره‌ی آموزش عالی و پژوهش

با بیان این مطلب ابراز نگرانی می‌کرد که «دانشگاه‌های فرانسه به دلیل تخصصی شدن نسبی‌شان - که کمابیش به دانشکده‌های سابق و خبط و خطاهای مربوط به کشمکش‌های پس از مه ۶۸ برمی‌گردد- در مقام مؤسسات خودآیین فرض شده، با سلاحی نابرابر در بازار تعلیم و تربیت حاضر شوند» (نقل قول بدون دخل و تصرف).

نتیجه‌گیری نویسندگان اما ضرورت سازمان‌دهی مقاومت با تکیه بر باقی‌مانده‌های استقلال آکادمیک بود: «با فروپاشی این آموزش عالی که هنوز مکان رویارویی و نقد دانش‌هاست، با محو نوعی غیرقابل جای‌گزینی از ذهن انتقادی و مدنی یا ذهن مدنی انتقادی مواجه خواهیم بود؛ امری که به نحیف شدن هرگونه تفکر عام خواهد انجامید که قادر باشد به ورای مرزهای رشته‌های تخصصی و صلاحیت‌های اقتصادی کاربردی عبور کند، و به حذف فاصله‌ی انتقادی بخش قابل توجهی از جوانان نسبت به سرنوشت سیاسی خود منجر خواهد شد، فاصله‌ای که شرط یک حیات فرهنگی آگاهانه و یک مشارکت فعال در دموکراسی است».

برای دفاع از این فاصله‌ی انتقادی، به جای آن‌که خود را درون شهرک ممنوعه‌ی دانشگاهی منزوی کنیم، باید با «نیروهای ورا-آکادمیک» مورد اشاره‌ی دریدا پیوند بخوریم. اما کدام نیروها؟ در تقابل با دستورات بازار و کنترل‌های بوروکراتیک، نیروهای انتقادی درون دانشگاه باید به دنبال هم‌پیمانی با تمام مراکز تولید دانش باشند: جنبش‌های اجتماعی، انجمن‌ها، باشگاه‌ها، ناشران و کتاب‌فروشان مستقل... تا در بازآرایی یک فضای عمومی که شناعت منطق نئولیبرال آن را مُثله کرده است مشارکت کنند. به بیانی دیگر، باید یک دگرآیینی مشارکتی انتخابی را در تقابل با دگرآیینی تحمیلی بازاری قرار داد، و با شفافیت به این «اتصالات خارجی» گردن نهاد که، به قول فوکو، دانشگاه را نه فقط به حوزه‌های رسانه‌ای، انتشاراتی، مبارزاتی، بلکه به ساحت اجتماع و سیاست متصل می‌کنند.

آموزش عالی تحت کنترل شرکت‌های خصوصی

گفت‌وگو با بابک فراهانی

فعال جنبش دانشجویی در دانشگاه پاریس ۸ در سال ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹

همان‌طور خودت پیش از آغاز بحث اشاره کردی، ما با سه دوره‌ی مهم در جنبش دانشجویی دو دهه‌ی اخیر فرانسه مواجه هستیم. یک دوره مربوط به پیش از آن است که تو به پاریس بیایی. دوره‌ای دیگر که در بخشی از آن حضور داشتی مربوط به ۲۰۰۷-۲۰۰۸ و یکی هم مربوط به دوره‌های بعدی می‌شود. بنابراین شاید بد نباشد از همین تقسیم‌بندی آغاز کنیم و در مورد آن بشنویم.

البته این تقسیم‌بندی یک تقسیم‌بندی پیشنهادی است. جنبش قبل از آمدن من به فرانسه جنبشی بود مربوط به سال ۲۰۰۶ و علیه قانونی به نام «قرارداد اولین استخدام»، که یک جنبش اجتماعی سراسری و فراگیر علیه آن شکل گرفت و جنبش دانشجویی نیز بخشی از آن جنبش سراسری و بسیار هم فعال بود. از این جنبش در فرانسه به عنوان آخرین جنبش اجتماعی پیروزمند نام برده می‌شود چون در نتیجه‌ی آن دولت پس از چند ماه اعتراضات گسترده، از جمله اعتراضات جنبش دانشجویی، مجبور شد آن قانون را پس بگیرد و تا به امروز این آخرین باری است که دولت در فرانسه در برابر جنبش‌های اجتماعی عقب‌نشینی کرده است. دوره‌ای که من تحت‌عنوان دوره‌ی دوم آن را تقسیم‌بندی می‌کنم در واقع از سال ۲۰۰۷ و پیش از آمدن من به فرانسه آغاز شده بود و من از اواسط سال ۲۰۰۸ در آن حضور داشتم. این دوره در سال ۲۰۰۷ در اعتراض به تصویب قانونی تحت‌عنوان «قانون آزادی و مسئولیت دانشگاه‌ها» یا «قانون مسئولیت دانشگاه‌ها» آغاز می‌شود. این قانون دقیقاً با آغاز دوران ریاست‌جمهوری نیکولا سارکوزی به تصویب می‌رسد. سارکوزی ماه می ۲۰۰۷ در انتخابات پیروز می‌شود

و این قانون در ماه اوت به تصویب رسید. یعنی از ماه ژوئن، یک ماه پس از روی کار آمدن سارکوزی این قانون در دستور کار قرار داده شد و در ماه اوت به تصویب رسید. ابتدا باید محتوا، اهداف، چشم‌اندازها و تاثیرات واقعی این قانون بر دانشگاه‌ها را توضیح دهیم. آنچه در فضای عمومی و رسانه‌ها به عنوان هدف بنیادین این قانون توسط دولت‌مردان و نیز ایدئولوگ‌های نئولیبرال و کارشناسانی که در حوزه‌های اقتصادی و آموزشی به رسانه‌ها می‌آمدند بیان و معرفی می‌شد، «افزایش خودمختاری دانشگاه‌ها» بود. منظور از این خودمختاری امکان مدیریت منابع، اعم از منابع مالی و منابع انسانی توسط خود دانشگاه‌ها به شکل تمرکززدایی شده بود. تمهیدی که در وهله اول در اجرای این پروژه به چشم می‌خورد، اصلاح کلی سازماندهی اداری دانشکده‌ها بود. در واقع تشکیل هیئت‌مدیره‌ای با اعضای محدود و در عین حال افزایش قدرت رییس دانشگاه در هیئت‌مدیره. این یکی از تمهیداتی بود که به‌طور مشخص و ویژه مورد انتقاد سندیکاها قرار گرفت، چون یکی از پیامدهای واقعی و ملموس این اصلاحات کاهش تعداد نمایندگان سندیکایی در هیئت‌مدیره، به ویژه نماینده‌ی سندیکاها در دانشجویی و در نتیجه کاهش قدرتشان برای مشارکت در امور دانشگاه بود. این محور انتقاد سندیکاها در لحظه اول معرفی و کلید زده شدن این قانون بود. اما وقتی دقیق‌تر می‌شویم می‌فهمیم این تنها یکی از عواقب سطحی و قابل رویت این قانون است. در حقیقت خطر اصلی و جدی این قانون را در جای دیگری باید یافت. در این میان چیزی که مورد اعتراض دانشجویان، به‌ویژه محافل دانشجویی چپ و چپ‌رادیکال قرار گرفت، مسئله‌ی ثبت یک وظیفه‌ی جدید در فهرست رسالت و ماموریت‌های دانشگاه بود. یعنی در چارت جدید به وظایف دانشگاه‌ها وظیفه‌ای تحت‌عنوان «جهت‌دهی و ادغام شغلی» اضافه شد.

پیش از این که وارد این موضوع شویم، گفتی در این قانون آن چیزی که مورد اعتراض سندیکاها قرار گرفت، کاهش قدرت سندیکاها بود. خب این مقدمه‌ای لازم دارد که ما اصلاً بدانیم تا پیش از این قانون، قدرت سندیکاها در دانشگاه‌ها چه میزان و به چه شکل بوده است و به واسطه‌ی این قانون چه اتفاقی برای آن افتاده است.

اگر بخواهم به صورت مختصر بگویم، در حوزه‌ی دانشگاه ما در فرانسه یک هیئت علمی و یک هیئت‌مدیره داریم. هیئت علمی در واقع کلیه‌ی مدرسانی که در دانشگاه تدریس می‌کنند، به علاوه‌ی نماینده‌های دانشجویان را در بر می‌گیرد. این هیئت سیاست‌های آموزشی، یعنی کلیه‌ی سیاست‌های مربوط به عرصه‌ی پداگوژی را تصویب می‌کند. از سوی دیگر هیئت‌مدیره به صورت انتخابی شکل می‌گیرد. یعنی در آغاز سال تحصیلی انتخاباتی برگزار



می‌شود و هیئت‌مدیره در واقع متشکل از مدیریت دانشگاه که شامل مدیر، رییس و معاون‌ها می‌شود، نمایندگان مدرسان و نمایندگان دانشجویان است و با نسبت‌های مختلف تفسیم‌بندی می‌شود. وقتی ما می‌گوییم نمایندگان مدرسان و یا نمایندگان دانشجویان به این معنی است که لیستی در دانشگاه‌ها ارائه می‌شود و این لیست‌ها غالباً لیست‌های سندیکایی هستند. برای مثال «ث.ژ.ت»^{۴۰} و «سولیدر سود»^{۴۱} بعضی مواقع لیست مشترک می‌دهند چون هر دو به عنوان سندیکاهای رادیکال شناخته می‌شوند و از طرف دیگر مثلاً «ث.اف.ت.د»^{۴۲} هم لیست می‌دهد. «اونف»^{۴۳} هم همیشه لیست خودش را دارد که بزرگترین سندیکای دانشجویی فرانسه محسوب می‌شود و چپ رادیکال به صورت تاریخی از دهه‌ی ۶۰ تا به امروز به این سندیکا به عنوان سندیکای رفرمیست انتقاداتی وارد می‌کند. این‌ها لیست‌های خودشان را ارائه می‌دهند، در دانشگاه‌ها رای‌گیری برگزار و اعضای هیئت‌مدیره انتخاب می‌شوند. حالا در این قانون جدید تعداد اعضای دیگر در مقایسه با مدیریت دانشگاه که به هر حال در

۴۰- کنفدراسیون عمومی کار، نزدیک به حزب کمونیست فرانسه.

۴۱- اتحاد سندیکایی همبستگی، نزدیک به حزب نوین ضدسرمایه‌داری.

۴۲- کنفدراسیون دموکراتیک کار، نزدیک به حزب سوسیالیست فرانسه.

۴۳- اتحادیه‌ی ملی دانشجویان فرانسه.

هیئت‌مدیره حضور داشت، نسبت بسیاری پایین‌تری داشت و چون تعداد اعضای هیئت‌مدیره را کاهش می‌داد، قدرت ریاست در آن افزایش بیشتری پیدا می‌کرد و از این منظر قدرت سندیکاها برای مداخله در هیئت‌مدیره و تصمیم‌گیری‌ها پایین‌تر می‌آمد. این همان‌طور که گفتم یکی از پیامدهای ملموس و قابل رویت قانون جدید بود ولی باز هم کنه مسئله جای دیگر نمود داشت.

برگردیم به مسئله‌ی «جهت‌دهی و ادغام شغلی».

این مسئله مورد دیگری بود که با اعتراض محافل دانشجویی چپ رادیکال مواجه شد، یعنی مسئله‌ی وظیفه‌ی جدیدی که در چارت جدید دانشگاه به آن اضافه شده بود و دانشگاه مکلف بود به این وظیفه عمل کند. یعنی هیئت‌مدیره موظف بود در این راستا سیاست‌هایی تصویب کرده و هیئت علمی آنها را دنبال بکند. این وظیفه مسئله‌ی «جهت‌دهی و ادغام شغلی» بود. به این معنی که دانشگاه باید دوره‌های آموزشی‌اش را با سیاست‌هایی تنظیم کند که دانشجویان را برای وارد شدن به بازار کار شکل دهد. دلیلی که باعث شد جریان‌های مبارزاتی دانشجویی علیه این قانون موضع بگیرند، مسئله‌ی «حرفه‌ای‌سازی دانشگاه‌ها» بود. موضوعی که به‌زعم این جریان‌های دانشجویی در تقابل با آموزش عمومی، فارغ از هرگونه هدف تعریف‌شده‌ی حرفه‌ای، قرار داشت. به بیان مشخص قانونی در تقابل با ارزش‌دهی به دانش به مثابه دانش. مسئله‌ی این جریان‌های دانشجویی چپ این بود که رسالت دانشگاه آموزش عمومی و کسب دانش برای خود دانش فارغ از دغدغه‌های حرفه‌ای است. اینجا مسئله‌ی حرفه‌ای شدن دانشگاه‌ها در ارتباط با نیازها و قوانین بازار و قواعد عرضه و تقاضا فهم می‌شد که در تقابل با رسالت آموزش عمومی قرار می‌گرفت. اما در واقع این نقد هم همچنان درک دقیقی از عمق معضل و اثرات واقعی و انضمامی این پروژه به دست نمی‌داد. حتی این انتقاد بعضاً در بحث‌های بین خود دانشجویان مطرح می‌شد که چنین رویکردی می‌تواند به دام گسست از دغدغه‌های مادی اکثریت دانشجویان بیفتد. چون در جامعه‌ای که ما در آن زندگی و تحصیل و کار می‌کنیم، در جامعه‌ی سرمایه‌داری، جای تعجب ندارد و قابل فهم است که یک جوان دانشجو دغدغه‌اش این باشد که تحصیلاتش بتواند برایش یک امکان شغلی فراهم نماید و به واسطه‌ی آن امکان امرار معاش او را تامین کند. این‌که چپ رادیکال صرفاً می‌گفت دانش برای دانش، این امکان را داشت که حداقل در سطح گفتار در یک موقعیت ضعفی در برابر دولت و تبلیغات عمومی آن قرار گیرد. چون دولت هم دقیقاً بر همین دغدغه‌ی دانشجویان، که از آن آگاه بود، تاکید می‌کرد تا اصلاحاتش را به‌طرز

عوام‌فریبانه‌ای توجیه کند و بگوید ما حرفمان این است که دانشجو بتواند از دانشگاه سریع وارد بازار کار بشود، شغلی به دست بیاورد و امرار معاش کند. به این دلیل می‌گوییم عوام‌فریبانه چون دقیقاً همینجا اولین حقه‌ی اصلاحات والرئ پکرس، وزیر وقت آموزش عالی، خودش را نشان می‌داد. مسئله اینجا بود که در لوای پروژه‌ی ادغام حرفه‌ای، آنچه که در واقعیت اتفاق افتاد، افزایش کنترل مستقیم شرکت‌های خصوصی بر حوزه‌ی آموزش بود. این پروژه از یک طرف امکان تعدد عناوین مدارک تحصیلی را با نظر کارفرماها و بر مبنای نیازهای دروه‌ای آنها فراهم می‌کند. یعنی این پروژه تماماً هم‌راستا با منافع این شرکت‌ها بود و این امکان را به آنان می‌داد که از یک طرف تربیت نیروی کار مطلوب خود را در دستور کار دانشگاه‌ها قرار دهند و به آنان تحمیل کنند؛ مثلاً شما یک لیسانسی تحت‌عنوان لیسانس رنو و یک لیسانس تحت‌عنوان پژو داشتید و این به معنی تعدد بسیار چشم‌گیر عناوین مدارک تحصیلی بود. از طرف دیگر هم کارآموزه‌های ارزان‌قیمت را به خدمت بگیرند و هم از انواع یارانه‌ها و معافیت‌های مالیاتی به دلیل مشارکتشان در امر آموزش برخوردار شوند. اما منافع دانشجویان در فرایند این پروژه کاملاً پایمال می‌شد، چون ما با ظهور مدارک تحصیلی کم‌ارزشی مواجه هستیم که فقط برای یک شرکت خاص معتبر هستند. البته این پدیده‌ای نیست که در سال ۲۰۰۷ کاملاً تازگی داشته باشد و مسبوق به سابقه نیز بود. مثلاً جوانان دانشجویی بودند که پیش‌تر لیسانس شرکت میشلند و یا لیسانس شرکت فیلیپس را داشتند و بلافاصله پس از تحصیل در این شرکت‌ها استخدام شده بودند، اما در جریان سیاست‌های تعدیل نیروی این شرکت‌ها کارشان را از دست داده بودند و حالا آنان مانده بودند و یک مدرک بی‌ارزش که روی دستشان مانده بود و در هیچ‌جای دیگری جز شرکت‌های مربوطه اعتبار نداشت. یعنی این نمونه‌ها پیش‌تر نیز وجود داشت اما با این قانون قرار بود که به یک وضعیت همگانی تبدیل شود. پس می‌توانیم بگوییم این ایجاد اتصال مستقیم بین شرکت‌های خصوصی و دانشگاه یک کارکرد دوگانه داشت. از طرفی تطبیق دوره‌های آموزشی با نیازهای کارفرما، یعنی مشخصاً دفتری در دانشگاه‌ها به کارفرماها و شرکت‌ها اختصاص داده می‌شد، در سیاست‌گذاری‌ها مداخله می‌کردند و بنابراین دوره‌های آموزشی بایستی با نیازهای کارفرما تطبیق پیدا می‌کرد؛ از طرف دیگر نیز این افزایش قدرت شرکت‌ها در دانشگاه، همبسته‌ی دیگری داشت که کاهش سرمایه‌گذاری دولتی در دانشگاه‌ها بود. چون اعطای خودمختاری به دانشگاه‌ها به‌طور ویژه باید به ترک مسئولیت دولت در حمایت مالی از دانشگاه منجر می‌شد. این خودمختاری بودجه‌ای که به اسم «انعطاف و تطبیق‌پذیری دانشگاه‌ها» وعده داده می‌شد، اسم رمزی برای پنهان کردن نام واقعی و اصلی این سیاست، یعنی مدیریت فلاکت، بود. فلاکتی که اگر نه برای تمام دانشگاه‌ها، اما برای اکثریت قریب به اتفاق آنان که در فهرست عالی‌ترین و مجهزترین موسسات قرار نگرفته‌اند،

به شکل واقعی یک فلاکت بود. یعنی برای آن بخش عظیم دانشگاه‌ها که نمی‌توانستند وارد آن سیستم رقابتی بشوند. بدیهی است که مدیریت محلی بودجه، یعنی دانشکده به دانشکده، مستلزم پیدا کردن منابع مالی است و خود دانشگاه‌ها باید دنبال منابع مالی‌اش بگردند. به همین دلیل همکاری و شراکت با بنگاه‌های خصوصی به صورت صریح در این قانون تجویز شده بود و امکان توسل به بنیادهای مالی خصوصی توصیه می‌شد. مثال اگر بخواهم بزنم، در دانشگاه لیون ۱، بنیادی تاسیس شد که از یک طرف شرکت داروسازی چندملیتی «سانوفی پاستور»، و از طرف دیگر یکی از بانک‌های بزرگ فرانسه به نام «بانک پاپولر» در آن با هم فعالیت می‌کردند. حالا بنا بود که این بانک منابع مالی خصوصی برای دانشگاه جمع‌آوری کند. در یک کلام موضوع به شکل صریح و طبق صورت‌بندی خود قانون که باید داخل گیومه بگذاریم، «تقویت پیوند میان دانشگاه‌ها و شرکت‌های خصوصی» بود. نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر این سیاست، کنترل روزافزون دانشگاه توسط شرکت‌های خصوصی‌ای بود که منابع مالی آن را تامین می‌کردند. در عین حال حتی قبل از نمایان شدن این نتایج مخرب کنترل واقعی شرکت‌های خصوصی در دانشگاه‌ها، پرسنل غیرمدرس دانشگاه بودند که اولین عواقب این پروژه را متحمل شدند. منظورم از پرسنل غیرمدرس، کارمندان اداری، تکنیسین‌ها، کارگران مشغول به کار در دانشگاه‌ها، کارکنان کتابخانه‌ها و مشابه این‌ها است. چون این به اصطلاح خودمختاری در مدیریت منابع انسانی راه را برای بکارگیری نیروی کار غیررسمی، قراردادی و بی‌ثبات کار باز می‌کند. پدیده‌ای که در هماهنگی کامل با سیاست‌های دولت‌های کارگزار سرمایه و اصول نئولیبرالی آنها قرار دارد. یعنی صرفه‌جویی هرچه بیشتر در هزینه‌ها به بهای تخریب شرایط کار و کاهش دستمزدها. یعنی اگر تا به اینجا این کارمندان توسط دولت استخدام می‌شدند و نه ریاست مجموعه، بعد از این ماجرا تغییر می‌کرد. یعنی افزایش قدرت ریاست دانشگاه‌ها، مشخصاً اولین اثراتش را اینجا نشان می‌دهد که دستش برای استخدام نیروی کار بی‌ثبات به منظور صرفه‌جویی در بودجه باز می‌شود.

فهم دلیل و نتایج حضور و سرمایه‌گذاری شرکت‌ها و بانک‌ها در یک سری رشته‌ها ساده و سراسر است. ولی بر اساس این قانون چه بلایی بر سر رشته‌های مرتبط با علوم انسانی و هنر آمد؟ یعنی آیا در رشته‌هایی مثل فلسفه، جامعه‌شناسی و اقتصاد و غیره هم این شرکت‌ها وارد شدند؟

بخش‌ها بله. به این دلیل که بخشی از دانشجویانی که در همین حوزه‌های علوم انسانی تحصیل می‌کنند، مثل فلسفه و جامعه‌شناسی و حقوق، همه نمی‌روند فیلسوف و جامعه‌شناس و محقق و مدرس بشوند. بخشی از این‌ها

مشخصا به مشاوران شرکت‌های خصوصی تبدیل می‌شوند. یک‌سری دیگر از آنان نیز به ایدئولوگ‌های این پروژه‌ها تبدیل می‌شوند. از این حیث بله! در این حوزه‌ها هم این شرکت‌ها وارد می‌شدند و اتفاقا در پروژه‌هایی که بتوانند مشاوران جامعه‌شناس، فیلسوف و ایدئولوگ‌های سیاست‌های نئولیبرال را تربیت کند، مداخله می‌کردند. ولی از طرف دیگر در جریان این جدل‌ها، جنجالی بر سر یکی از صحبت‌های سارکوزی به وجود آمد. سارکوزی در مورد این صحبت می‌کرد که ما باید در حوزه‌ی آموزش رقابتی‌تر شویم و سیستم آموزش فرانسه، سیستم محافظه‌کاری است که نمی‌خواهد خودش را با جهان جدید، که جهانی رقابتی است، تطبیق بدهد و می‌خواهد همچنان بر ارزش‌های خودش که سابقه‌اش به انقلاب فرانسه بازمی‌گردد، باقی بماند و نمی‌خواهد وارد مسئله‌ی شایسته‌سالاری رقابتی بشود. او برای دفاع از این‌که دانشگاه باید با نیازهای بازار کار تطبیق پیدا کند، گفت این بسیار جای خوشبختی و خوشحالی دارد که دانشجویانی به حوزه‌هایی مثل ادبیات و فلسفه علاقه‌مند باشند و بخواهند در این حوزه‌ها تحصیل کنند، ولی در عین حال این دانشجویان نباید انتظار داشته باشند که هزینه‌ی تحصیلشان را دولت بدهد، چون دولت باید مبتنی بر نیازهایی که «جامعه» دارد، و ما می‌دانیم منظور او به عنوان یک دولت کارگزار سرمایه از جامعه در واقع بازار است، بودجه‌ی خود را تقسیم کند و دولت نباید هزینه‌ی این را که عده‌ای علاقه دارند ادبیات و فلسفه بخوانند تقبل کند و باید به عهده‌ی خودشان باشد. در همان سال‌ها این اظهارات جنجالی ایجاد کرد و اعتراضاتی به همین صحبت‌ها شکل گرفت.

شاید بد نباشد کمی هم در مورد معنای عملی این «خودمختاری» دانشگاه‌ها که در قانون لحاظ شده بود توضیح دهی. چون «خودمختاری دانشگاه‌ها» بنا بر سنت‌های سیاسی موجود در ایران شاید مسئله‌ی چندان بدی هم به نظر نرسد.

همان‌طور که اشاره کردم، تحت لوای شعار خودمختاری دانشگاه‌ها، پروژه‌ای که در جریان بود، ایجاد رقابت بین دانشگاه‌های به اصطلاح معتبری بود که هم توانایی جذب بهترین دانشجویان و هم توانایی جذب بهترین منابع مالی خصوصی را داشته باشند. البته باید این نکته را نیز یادآوری کنیم که وقتی می‌گوییم «بهترین دانشجویان»، این بهترین بودن در اکثریت قریب به اتفاق موارد به جایگاه و خاستگاه طبقاتی آن دانشجویان برمی‌گردد که چه دوره‌ی آموزشی‌ای را از همان ابتدایی تا الان طی کرده‌اند و نیاز ندارند که برای تامین هزینه‌های تحصیلی‌شان، بخش زیادی از وقتشان را با کار کردن در رستوران‌ها و بارها و مشابه آن از دست بدهند. وقتی از «بهترین

دانشجویان» حرف می‌زنیم از این افراد حرف می‌زنیم. در جریان این رقابت سایر دانشگاه‌های کوچک‌تر و ضعیف‌تر، که در واقع اکثریت دانشگاه‌ها و موسسات آموزش عالی را تشکیل می‌دهند، به حال خود رها می‌شوند و در این تنازع بقا با خطر انقراض دست و پنجه نرم می‌کنند. این وسط روسای دانشگاه نیز هرچه بیشتر به مدیران شرکت‌ها و مدیران بنگاه‌های تجاری شباهت پیدا می‌کنند که برای صرفه‌جویی در بودجه اختیار تام در استخدام و یا تصفیه‌ی نیروی کار بی‌ثبات دارند و هم‌زمان دستشان برای عقد قراردادهای متعدد با شرکت‌های خصوصی باز شده است. یعنی مدیرانی که پیش‌تر خودشان مدرس بودند و از حوزه‌ی آموزش می‌آمدند، کم‌کم در حال جایگزین شدن با یک سری «منیجر» هستند. یعنی طرف اساساً در حوزه‌ی تدریس و آموزش نبوده و کلاً مدیریت خوانده و قرار است همان‌طور که یک شرکت خصوصی تجاری را اداره می‌کند، یک موسسه‌ی آموزشی را هم مدیریت کند. این موضوع به خوبی نشان می‌دهد این امر در سپهر یک سیاست کلی ثبت می‌شود. اما موضوع این نیست که پیش از این قانون چنین اقداماتی وجود نداشت، بلکه مسئله این است که با تصویب قانون «آزادی و مسئولیت دانشگاه‌ها» بنا بود این پدیده نهادینه و همگانی شود. اینجا مهم است که به یک موضوع دیگر توجه کنیم. عنوان این قانون «آزادی و مسئولیت دانشگاه‌ها» است. خود اسم این قانون هم به شدت نئولیبرال است. یعنی ما دو تا مفهومی را داریم که نئولیبرالیسم با تکیه بر این دو سیاست‌های خودش را تبیین و توجیه می‌کند: «آزادی» که منظور آزادی شرکت‌ها و آزادی فرد به عنوان یک آزادی انتزاعی است و «مسئولیت».



نئولیبرالیسم به صورت کلی این‌گونه ایدئولوژی خودش را توجیه می‌کند که فرد آزادی و اختیار کامل دارد، یعنی در تصمیم‌گیری در انتخاب‌های خودش، انتخاب شغلش، رشته‌ی تحصیلی‌اش، انتخاب در روابط فردی‌اش، در روابط عاشقانه‌اش و خلاصه در همه‌چیز فرد اختیار مطلق دارد و به دلیل این اختیار مطلق، مسئولیت مطلق خطراتی که با آن مواجه می‌شود را هم باید بپذیرد. پس از آنجایی که آزادی در فیگور فرد به شکل یک آزادی انتزاعی متبلور می‌شود، مسئولیت هم به‌طور کامل بر دوش همان فرد است. یعنی هر فردی خودش به یک شرکت تبدیل می‌شود که آزاد است دست به انتخاب‌هایی بزند؛ این انتخاب‌ها می‌تواند منجر به پیشرفت او شود و یا او را در خطر قرار دهد؛ ولی اگر در خطر قرار گرفت و شکست خورد، مسئولیت کاملش هم با خودش است. به دلیل همین مفهوم‌پردازی ایدئولوژیک از آزادی و مسئولیت است که هرچه بیشتر از تامین اجتماعی زده می‌شود، از آموزش عمومی زده می‌شود، از درمان عمومی زده می‌شود، به این دلیل که فرد است که تصمیم می‌گیرد این درمان را انتخاب نماید یا آن درمان را، این رشته‌ی تحصیلی را انتخاب کند یا آن رشته را و مسئولیت این انتخاب‌ها هم کاملاً متوجه خودش است. پس در این قانون آزادی و مسئولیت هم ما به دانشگاه آزادی می‌دهیم که منابع مالی‌اش را خودش تامین کند و رشته‌هایش را خودش تعیین نماید اما این «خود» هم که یک «خود» انتزاعی است، چون یک بازاری در بیرون وجود دارد که به صورت استعلایی قوانین خودش را به دانشگاه تحمیل می‌کند، اما با این تلقی چون خود دانشگاه تصمیم گرفته، باید مسئولیت نتایج و عواقب این تصمیمات را هم خودش بپذیرد. به این نکته هم باید اشاره کرد خود این قانون شکل تکامل‌یافته‌ای بود از یک قانون دیگر به نام «قانون مدرنیزاسیون دانشگاه‌ها» که در سال ۱۹۹۸ طرح اولیه‌اش ریخته و در سال ۲۰۰۳ به‌طور کامل ارائه شد. قانونی که در قالب هماهنگ‌سازی دوره‌های آموزشی دانشگاهی در سطح اروپا، به اصطلاح خودمختاری آموزشی و مالی دانشگاه‌ها را تدارک می‌دید، ولی جنبش دانشجویی موفق شد در سال ۲۰۰۳ دولت ژاک شیراک را وادار به عقب‌نشینی کند و آن قانون پس گرفته شد. البته این را هم بگویم پس گرفتن این قانون نتیجه‌ی صرف جنبش دانشجویی نبود و باید آن جنبش دانشجویی را در بستر یک جنبش اجتماعی-سیاسی بزرگ‌تر در نظر بگیریم. چون دولت آن سال هم‌زمان با جنبش اجتماعی کارکنان بخش‌های مختلف برای دفاع از نظام بازنشستگی مواجه بود که دولت را در موضع ضعف قرار می‌داد و این امکان را برای جنبش دانشجویی فراهم کرد در این مبارزه علیه «قانون مدرنیزاسیون دانشگاه‌ها» پیروز شود. بنابراین در واقع قانون جدید روح همان قانون پس‌گرفته‌شده به شمار می‌رفت که در غالب قانونی جدید بازگشته بود. این نشان می‌دهد که چطور این اصلاحات نئولیبرالی در حوزه‌های مختلف و نه فقط آموزش را باید در بستر یک سیاست بلندمدت درک کرد که دولت‌های متوالی، اعم از راست و چپ و میانه،

در اشکال و بسته‌بندی‌های مختلف پیگیری و تحمیلیش می‌کنند. مثلاً در حوزه‌ی بازنشستگی هر دولتی که از زمان شیراک سر کار می‌آید یک اصلاح قانون بازنشستگی مطرح می‌کند و می‌گوید این دیگر آن اصلاحاتی است که قانون بازنشستگی را درست می‌کند، بعد دولت بعدی که می‌آید یک اصلاحات قانون بازنشستگی جدید می‌آورد که در همان منطق و در راستای همان اصلاحات قبلی ثبت می‌شود و حملات جدیدی را علیه بازنشسته‌ها سازمان می‌دهد. در زمان دولت سارکوزی این را داشتیم، در زمان دولت اولاند داشتیم و در زمان دولت مکرون هم داریم. به‌صورت مداوم یک مرحله‌ی جدیدی از آن می‌آید و ربطی به گرایش این دولت‌ها ندارد که چپ، راست یا میانه باشند. حالا وقتی توضیح دادیم در چه بستری در حال صحبت در مورد جنبش دانشجویی و دلایل اعتراضات دانشجویی هستیم می‌توانیم وارد تشریح دوره‌ی اول خود این اعتراضات شویم و به‌طور مشخص می‌توانیم متوجه بستر اجتماعی این فصل از مبارزات دانشجویی در فرانسه شویم.

پیش‌تر توضیح دادم که دولت سارکوزی بعد از روی کار آمدن قصد داشت با شتاب و سرعت زیادی از دوره‌ی اصطلاحاً ماه عسلش برای تصویب این قانون استفاده کند. یک اصطلاحی در فرانسه وجود دارد به نام «وضعیت لطیف» که منظور آن دوره‌ی صد روزه‌ی اول سر کار آمدن دولت جدید است که هنوز با اعتراض جدیدی مواجه نیست و دستش برای انجام هر کاری باز است. بنابراین حتی یک ماه از سر کار آمدن دولت نگذشته بود که قانون ارائه شد و در موضع‌گیری‌های دولت‌مردان از آن به عنوان یکی از ارکان اصلی فرانسه‌ی فردا یاد می‌شد. از همان ماه ژوئن دولت وارد مذاکره با اتحادیه‌ها شد و توانست توافق با «اتحادیه‌ی ملی دانشجویان فرانسه» را به دست بیاورد که چنان‌که گفتم بزرگ‌ترین سندیکای دانشجویان فرانسه است که در عین حال یک بدبینی از سمت نیروهای رادیکال به آن وجود دارد، چه در مورد رفرمیست بودنش و چه در مورد مذاکره‌گرا بودنش. پس بدست آوردن توافق با این اتحادیه چندان هم سخت نبود چون با دو امتیاز در مذاکرات این اتحادیه کوتاه آمد. اولین امتیاز عدم گزینشی شدن دوره‌ی فوق‌لیسانس بود. چون یکی از تبصره‌های قانون این بود که دوره‌ی فوق‌لیسانس گزینشی بشود یکی هم وعده‌ی نظارت دولت به مبلغ ثبت‌نام در سطح ملی، یعنی دولت مداخله کند و این مبلغ ثبت‌نام را کنترل کند. چون این قانون با رقابتی کردن، خطر افزایش مبلغ ثبت‌نام در دانشگاه‌ها را به وجود می‌آورد. این را بگویم که دانشگاه‌ها در فرانسه رایگان است اما یک مبلغ سمبولیک اول هر سال به عنوان حق ثبت‌نام دریافت می‌کنند که زمان ما صد تا صد و پنجاه یورو برای سال بود و جدا از آن یک بیمه‌ی دانشجویی هم باید پرداخت می‌شد. با این قانون دست دانشگاه‌ها باز می‌شد که بخشی از بودجه‌ی مورد نیاز خودشان را از هزینه‌ی ثبت‌نام فراهم بکنند. البته این نکته هم را بگویم که از زمان آغاز دولت مکرون قانون جدیدی تصویب

شد که دانشجویان خارجی باید هزینه بدهند و دیگر تحصیل برای آنان رایگان نیست. استدلالشان برای این کار نیز همان رقابتی بودن است که مدعی است دانشگاه‌های فرانسه به خاطر آن‌که برای دانشجویان خارجی پولی نیست، در حال از دست دادن جذابیت خودش است. می‌گویند در جهانی زندگی می‌کنیم که آن چیزی که پولی نیست بی‌ارزش است و به همین دلیل دانشگاه‌های فرانسه که از دانشجویان خارجی پول نمی‌گیرد، در مقابل دانشگاه‌های انگلیسی و آمریکایی که پول کلان می‌گیرند، جذابیتش را از دست می‌دهد. بنابراین وقتی دولت در ماه ژوئن با این اتحادیه به توافق رسید از ماه ژوئیه، سایر سازمان‌های دانشجویی کوچک‌تر و رادیکال‌تر هم جمع شدند و کلکتیوی به نام «کلکتیو دانشجویی علیه خودمختاری دانشگاه‌ها» تشکیل دادند. هم‌زمان با بازگشایی دانشگاه‌ها این کلکتیو یک فراخوان سراسری به تظاهرات و اعتصاب در تاریخ ۲۳ اکتبر داد. در شهرهایی که این تظاهرات برگزار شد، تعداد تظاهرات‌گندگان خیلی زیاد نبود و حداکثر از هزار نفر بیشتر نشد. اما هم‌زمان از همین تاریخ آکسیون‌های دیگری به ویژه «بلوکاژ دانشگاه‌ها» شروع شد، یعنی بستن و مسدود کردن در ورودی دانشگاه‌ها. ۲۷ و ۲۸ اکتبر اولین کمیته‌ی هماهنگی سراسری دانشجویان در دانشگاه تولوز با حضور ۳۶ نماینده از ۲۱ دانشگاه تشکیل شد. از این تاریخ به بعد رشد جنبش سرعت گرفت و گسترش پیدا کرد و این گسترش در ماه نوامبر هم ادامه داشت. یعنی بین چهارم تا بیستم نوامبر تعداد دانشگاه‌های مسدودشده از ۶ به ۱۵ دانشگاه رسید و تعداد مجامع عمومی هم که بین ۵۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر در آنها شرکت می‌کردند، در همین فاصله به حدود ۲۰ مجمع عمومی رسید. مسئله‌ای که اهمیت کمیته‌های هماهنگی سراسری و مجامع عمومی محلی را نشان می‌داد. یعنی کمیته‌ی هماهنگی سراسری‌ای شکل گرفته بود که نشست تشکیل می‌داد و نمایندگان این کمیته از درون همین مجامع عمومی محلی که شکل گرفته بود و تعدادشان هم در حال افزایش بود، انتخاب می‌شدند. در همین فاصله در تاریخ ۸ نوامبر ما دست‌کم پنجاه دانشگاه داریم که درون آنها یک کمیته‌ی مبارزاتی دانشجویی متشکل شکل گرفته است. یعنی به صورت محلی در هر دانشگاه یک کمیته‌ی مبارزاتی دانشجویی تشکیل شد. به همین ترتیب تعداد دانشگاه‌هایی که در کمیته‌ی هماهنگی سراسری نماینده داشتند نیز افزایش چشمگیری پیدا کرد. یعنی اگر ابتدا در آن کمیته‌ی هماهنگی اولی که در دانشگاه تولوز شکل گرفت ۲۱ دانشگاه نماینده داشتند، این تعداد در ۱۷ نوامبر به ۴۶ دانشگاه و در ۲۴ نوامبر به ۶۷ دانشگاه رسید در زمانی که ۵۰ دانشگاه در اعتصاب بودند و حدود ۳۰ دانشگاه یا بخش‌ها یا تماماً مسدود شده بودند. این تاریخ را می‌توان به عنوان اوج جنبش در نظر گرفت. ۲۰ نوامبر تنها تاریخی بود که «اتحادیه‌ی ملی دانشجویان فرانسه» هم در فراخوان تظاهرات مشارکت کرد و حدود ۴۰ هزار دانشجو و دانش‌آموز دبیرستانی به خیابان آمدند، اما در تظاهرات دو روز بعد، این تعداد به نصف

رسید. یعنی می‌توان گفت که فروکش جنبش حتی از فراکشش سریع‌تر بود. همان‌قدر که جنبش با سرعت رشد پیدا کرد، با سرعت بیشتری از ۲۰ نوامبر به بعد دچار افت شد. چنان‌که حدود ۱۵ روز بعد از نشست ۲۴ نوامبر با ۶۷ دانشگاه، در جلسه‌ی کمیته‌ی هماهنگی سراسری که در دانشگاه نیس برگزار شد، فقط ۲۳ دانشگاه نماینده داشتند و یک هفته بعد از آن در دانشگاه تولوز ۳ این تعداد رسید به ۱۵ دانشگاه.

دلیل این فروکش یک‌باره چه بود؟

الان توضیح می‌دهم که چرا در تاریخ ۱۷ دسامبر حتی در مطبوعات می‌خواندیم که جنبش مسدود کردن تقریباً در تمام دانشگاه‌ها به پایان رسیده و در تاریخ ۱۹ دسامبر دیگر فقط دو دانشگاه همچنان مسدود شده داشتیم؛ یکی دانشگاه آمیان و یکی دانشگاه لیل ۳. این فروکش و افول جنبش دلایل متعددی داشت. یکی نفاقی بود که بین دانشجویان و مدرسان به وجود آمد. چون مدرسان از ابتدا هم مداخله و حمایت جدی از جنبش نکردند و جنبش خیلی محدود به دانشجویان بود. یکی دیگر از دلایل عینی آن این بود که در هفته‌های پایانی دسامبر ما به تعطیلات سال نو رسیده بودیم، یعنی ما در آستانه‌ی تعطیلات سال نو هستیم و خیل عظیمی از دانشجویانی که در شهرهای دیگری غیر از محل زندگی خانواده‌هایشان تحصیل می‌کنند، به شهرهایشان بازمی‌گردند و دانشگاه‌ها کم‌کم خالی می‌شود. اما عمده‌ترین دلیل فروکش سریع جنبش محدود ماندن جنبش به دانشگاه‌ها بود. من به خاطر دارم در تمام مجامع عمومی در سال‌های بعد، یعنی سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ که من حضور داشتم، از این ماجرا تحت‌عنوان محبوس شدن در دانشگاه‌ها اسم برده می‌شد. یعنی دانشجویانی که ۲۰۰۷ در این جنبش بودند مدام روی این تاکید داشتند که ما به دام خطایی که در سال ۲۰۰۷ افتادیم نباید بیفتیم. یعنی می‌گفتند ما در دانشگاه محبوس شدیم و جنبش دانشجویی نتوانست با فضای عمومی و با سایر جنبش‌های اجتماعی پیوند بخورد. در نمونه‌هایی که قبلاً به آن اشاره کردم، مشخصاً یکی از دلایل پیروزی جنبش دانشجویی پیوند خوردن آن با سایر جنبش‌های اجتماعی و بیرون رفتنش از حوزه‌ی دانشگاه بود. در حالی که جنبش در آن مقطع محدود به فضای دانشجویی بود و حتی خود آکسیون مسدود کردن، به‌صورت مکانیکی باعث شد جنبش در دانشگاه محبوس شود. همین هم باعث شد در جنبش سال ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ به آکسیون‌های جدیدی همراه با مسدود کردن فکر بشود که از این خطر جلوگیری گردد. اما به‌طور مشخص عدم حمایت اساتید از جنبش و عدم پیوند خوردن جنبش با سایر جنبش‌های اجتماعی، از جمله سایر بخش‌های کار و فعالیت در خود حوزه‌ی آموزش،

مانند کارکنان کتابخانه‌ها، تکنیسین‌ها، کارگران نظافتی و کارگران تاسیساتی و مشابه آن، باعث شد که جنبش نه تنها رشد پیدا نکند، بلکه افول پیدا کند و از سوی دولت هم مورد بی‌توجهی قرار بگیرد. دولت به این آگاه بود که وقتی جنبش نتواند پیوندهایش را ایجاد کند، بعد از مدتی دچار افت و افول و فرسایش می‌شود. به همین دلیل در اکثر جنبش‌هایی که به صورت حوزه‌ای اتفاق می‌افتد، سیاست دولت، سیاست فرسایش است. چون با طولانی شدن جنبش به هر حال عوامل ذهنی و عینی متفاوتی به میان می‌آید وقتی بخش کمترمبارز جنبش، یعنی دانشجویانی که عضو کمیته‌ها و امثالهم نیستند اما در جنبش مشارکت می‌کنند، می‌بینند که نتیجه‌ای گرفته نمی‌شود، از درس‌هایشان عقب می‌افتند و شرکت در این اعتصاب برای خودشان هزینه‌های مادی‌ای به بار می‌آورد، در حالی که هیچ چشم‌اندازی وجود ندارد کم‌کم سرخورده می‌شوند. طبق تجربه این سیاست فرسایش زمانی می‌تواند معادله را برعکس کند و دولت را به فرایند فرسایش بیندازد که با سایر جنبش‌های اجتماعی پیوند بخورد و از حوزه‌ی خاص خودش فراتر رود. این عوامل اصلی‌ای است که می‌توان به‌عنوان دلایل فروکش و افت ناگهانی جنبش به آن اشاره کرد.

گفتی که یکی از دلایل فروکش جنبش این بود که جنبش در خود دانشگاه و محدود به دانشجویها ماند. سوال این است با توجه به این که یکی از نتایج وضع این قانون و حضور شرکت‌ها در دانشگاه این بود که با در دسترس قرار گرفتن کارآموزهای ارزان‌قیمت دانشجویی اصولاً نیروی کار ارزان‌تر می‌شود و بنابراین علاوه بر منافع دانشجویان، منافع طبقه‌ی کارگر نیز در مخاطره قرار می‌گیرد، چرا پیوندی بین جنبش دانشجویی و جنبش کارگری ایجاد نشد؟ این درست است که اصولاً شرایط کار در یک سپهر کلی به واسطه‌ی این قانون تحت هدف قرار گرفته بود، ولی مسئله‌ی پیوند خوردن جنبش دانشجویی و جنبش کارگری نیاز به یک اراده و یک سازماندهی‌ای دارد که به این اراده و سازماندهی حداقل در مقطعی که جنبش دانشجویی به صورت جدی فعال بود، به شکل سازمان‌یافته فکر نشده بود. یکی از دلایل این کمبود، که می‌شود به عنوان یک فرضیه مطرح کرد این است که جنبش همچنان در سال ۲۰۰۷ در شریط ذهنی سال ۲۰۰۶ به سر می‌برد. سال ۲۰۰۶ به خاطر این که در واقع سازماندهی و مبارزه علیه قانون «قرارداد اولین استخدام» به صورت مستقیم به یک مبارزه‌ی سراسری تبدیل شده بود و چون جنبش‌های مختلف به صورت مستقیم و بلافاصل در آن درگیر بودند به‌طور خودبه‌خودی پیوندهایی میان آنها ایجاد شده بود، این انتظار به لحاظ ذهنی وجود داشت که این بار هم این پیوندها خودبه‌خودی شکل خواهند گرفت. انتظاری

که البته خیلی هم گفتارمند نبود اما انتظار این بود که با ادامه پیدا کردن جنبش درون دانشگاه این خودبه‌خود تبدیل به یک جنبش همگانی می‌شود. این را باید در نظر گرفت که سال ۲۰۰۶ یک جنبش سراسری از همان ابتدا شکل گرفت که جنبش دانشجویی هم به یک بازوی قدرتمند آن تبدیل شد، در صورتی که این‌بار شرایط با ۲۰۰۶ متفاوت بود و نیاز داشت که جنبش دانشجویی و سازمان‌های دانشجویی و کمیته‌های مبارزاتی، سیاست مشخصی برای پیوند با جنبش کارگری ایجاد کنند و این به بیرون رفتن از دانشگاه نیاز داشت. جنبش دانشجویی باید ابتکار این را به خرج می‌داد که شکلی از فعالیت‌های مبارزاتی و خلق پیوندهای ارگانیک با جنبش کارگری و جنبش‌های دیگر را در سطح اجتماعی ایجاد بکند، و زمانی که جنبش متوجه این ضرورت شد زمانی بود که دست جنبش خالی شده و جنبش در سیر نزولی افتاده بود. با وجود این‌که این آگاهی ایجاد شده بود، اما دیگر نیروی مادی‌ای وجود نداشت که بخواهد کاری بکند و تمام نیروی مادی باقی‌مانده داشت تلاش می‌کرد نیرویی را که در دانشگاه باقی مانده را نجات دهد تا جنبش ادامه پیدا کند.

در خلال این جنبش‌ها سرکوب پلیس یا حضور نیروهای ویژه و موارد مشابه هم اتفاق افتاد؟ یا دانشجویهایی که درگیر این جنبش بودند دستگیر یا دادگاهی شدند؟

در سال ۲۰۰۷ چند مورد بود اما موارد محدودی بود. این اتفاق مخصوصاً در سال‌های بعد بیشتر افتاد؛ زمانی که مسدود کردن به تسخیر کردن دانشگاه پیوند خورد. ما باید تفکیکی میان مسدود کردن و تسخیر ایجاد بکنیم. مسدود کردن می‌تواند مقدمه‌ی تسخیر باشد اما خود مسدود کردن به صورت مکانیکی به معنای تسخیر دانشگاه نیست. یعنی می‌توانی دانشگاه را مسدود کنی بدون آنکه دانشگاه را در اختیار گرفته باشی. زمانی که سال بعد مسدود کردن به تسخیر منتهی شد، ما چندین‌بار تجربه‌ی این را داشتیم که با درخواست ریاست دانشگاه، نیروهای پلیس برای شکستن بلوک مسدودکننده ورود می‌کردند، درگیری شکل می‌گرفت و دانشجویانی نیز دستگیر می‌شدند. اتفاقی که در سال‌های بعد هم به کرات تکرار شد. فی‌المثل در سال ۲۰۱۴ در دانشگاه پاریس ۸ ما مسدودسازی‌ای داشتیم که ریاست دانشگاه پلیس را فرا خواند و سه نفر از بچه‌ها دستگیر شدند. حتی پلیس وارد دانشگاه شد که در فرانسه خیلی مورد حادی محسوب می‌شود و از آن سال این مسئله باب شد که پلیس به درخواست ریاست دانشگاه وارد دانشگاه می‌شود. در سال ۲۰۰۷ به صورت محدود، مثلاً در دانشگاه آمیان یا تولوز که جنبش رادیکال‌تر شده و مسدودسازی مقدمه‌ای برای تسخیر گشته بود، ما با ورود پلیس مواجه

بودیم که برای شکستن بلوک مسدودکننده اقدام می‌کرد و این اقدام چون با مقاومت دانشجویان همراه بود، به دستگیری‌های تا ۴۸ ساعته منجر می‌شد. یک دلیل این‌که آن زمان پلیس شدت عمل خیلی زیادی نشان نداد این بود که سیاست دولت فرسایشی کردن جنبش بود، یعنی سرکوب از طریق فرسایش. می‌دید که جنبش نمی‌تواند از خودش فراتر رود و فرسوده می‌شود. اصولاً همواره در جنبش‌های مربوط به حوزه‌ی آموزش، چه در دوره‌ی متوسطه و چه در دوره‌ی آموزش عالی، ما این فرسایش را در تعطیلات بینادوره‌ای می‌بینیم. بنابراین دولت سعی می‌کند تا رسیدن به دوره‌ی تعطیلات جنبش را فرسوده بکند چون می‌داند جنبش اگر نتواند تا دوره‌ی تعطیلات خودش را رشد دهد و از خودش فراتر رود، کارش پس از تعطیلات به مراتب دشوارتر خواهد بود.

آن‌طور که می‌گویی عمده‌ی این اعتراضات دانشجویی در واکنش به قانونی است که نهایتاً در اوت ۲۰۰۷ تصویب شد. آیا در کنار این موارد، جنبش دانشجویی در فرانسه مطالبات صنفی از قبل موجودی هم داشته است؟ یعنی مسائل صنفی خاص‌تری هم وجود داشته؟

این شکل از مسائل به صورت دامنه‌دار از قبل وجود داشته است. مثلاً مسئله‌ی مسکن دانشجویی، چون خوابگاه‌های دانشجویی هستند اما دسترسی به خوابگاه رفته رفته محدودتر شده و تعداد خوابگاه‌ها پاسخگوی تعداد دانشجویان نیست. یا در حوزه‌ی بیمه‌های دانشجویی یا در حوزه‌ی بورس تحصیلی، چون بورس هم به شدت محدودتر شد و شرایطش نیز به تدریج دشوارتر و پیچیده‌تر شده است. تمام این موارد به جنبش‌های مختلف صنفی می‌انجامید. ما الان در مورد یک جنبش دانشجویی سراسری صحبت می‌کنیم، ولی در تمام این حوزه‌ها ما مدام با اعتراضات مختلف و آکسیون‌های محلی و سازماندهی‌های محلی مواجه هستیم. بعضی مواقع حتی از سطح محلی هم فراتر می‌رفت و به پیوندهای شبکه‌ای نزدیک می‌شد. یا جدال‌های درون‌دانشگاهی داشتیم که با مسدودسازی مقطعی و تسخیرهای کوتاه‌مدت همراه بود. به هر حال این کمیته‌های مبارزاتی‌ای که گفتیم در این دوره تشکیل می‌شوند، از آسمان نازل نشده بودند. حلقه‌هایی هستند که در دوره‌هایی که جنبش فراگیر نیست و محلی و صنفی است در دانشگاه‌ها فعالیت می‌کنند. سازمان‌های سندیکایی که فعال هستند. سازمان‌های سیاسی هم، از حزب نوین ضد سرمایه‌داری گرفته تا جوانان کمونیست و آنارشویست‌ها و دیگران نیز در دانشگاه فعال هستند. همه‌ی این‌ها، به ویژه سازمان‌های سیاسی، فقط در ساحت سازمان سیاسی خودشان فعالیت نمی‌کنند، یعنی یک سری جمع‌هایی را درون دانشگاه‌ها شکل می‌دهند. البته بخش‌ها این جمع‌ها به ابتکار

دانشجویانی شکل می‌گیرد که عضو سازمانی هم نیستند اما این سازمان‌ها سعی می‌کنند آنها را تقویت کنند. اینها آکسیون‌های ضربتی و برق‌آسا ایجاد می‌کنند که به صورت موضعی در مورد یک مسئله‌ی خاص دانشگاه وارد عمل می‌شود. در واقع سعی می‌کنند در همه‌ی این حوزه‌ها مثل بیمه و خوابگاه و مسائل مشابه، مجامع عمومی را هرچند وقت یک‌بار تشکیل دهند. بنابراین هسته‌ها و نطفه‌های این کمیته‌های مبارزاتی که در دوره‌ی جنبشی شکل می‌گیرد، از درون همین فعالیت‌های دورانی که جنبش فراگیر وجود نداشته، به وجود می‌آیند. در عین حال این‌طور هم نیست که به‌صورت مکانیکی همان چیزهایی که وجود داشته‌اند، به کمیته‌های مبارزاتی تبدیل شوند. در واقع یک سنتی جا می‌افتد که آن سنت در دوران جنبشی یک ترجمان و بیانی در قالب این کمیته‌های مبارزاتی پیدا می‌کند. یک پیوندهایی در سطح مبارزات محلی حفظ می‌شود که آن پیوندها باعث ایجاد این کمیته‌ها می‌شود. مثلاً اگر بخواهم به تجربه‌ای در سطح محلی اشاره بکنم، سمینارها و کلاس‌های خودگردان بود. ما در پاریس ۸ مبارزه‌ای برای به دست آوردن کلاس‌های خودگردان داشتیم و یکی دو کلاس خودگردان توانستیم به دست آوریم. در دوره‌ای که من در پاریس ۸ فلسفه می‌خواندم، هر ترم این کلاس خودگردان را داشتیم که یک مدرس داشت، ولی مدرس از هرگونه قدرتی برای اداره‌ی کلاس و تبیین سیاست‌های کلاس و تبیین سیاست‌های امتحانی محروم بود. چرا مدرس داشت؟ چون ساختار اداری باید کسی را به عنوان مسئول آن معرفی می‌کرد ولی او در عمل هیچ قدرتی نداشت. مثلاً ما جلسه‌ی اول ترم که در کلاس جمع می‌شدیم، سیاست‌های کلی و موضوعاتی که می‌خواستیم در آن ترم به آن پردازیم را تعیین می‌کردیم و در نهایت مدرس می‌پرسید نمره چند بگذاریم؟ مثلاً می‌گفتیم ۱۴ یا ۱۵ و از همان جلسه‌ی اول تصمیم گرفته می‌شد که مدرس آخر ترم برای همه‌ی شاگردان آن کلاس ۱۴ یا ۱۵ رد کند. به این ترتیب مسئله‌ی اداری نمره بسته می‌شد و هر جلسه موضوعی را حول محوری که تعیین کرده بودیم یکی از دانشجویان ارائه می‌داد و حول آن بحث می‌کردیم. خیلی از مواقع، بسیاری از آکسیون‌ها و سازماندهی آکسیون‌ها از درون همین جمع‌هایی که در کلاس‌های خودگردان شکل می‌گرفت درمی‌آمد. یعنی ما فقط در آن کلاس همدیگر نمی‌دیدیم. در ادامه‌ی آن بحث‌ها جلساتی خارج از دانشگاه می‌گذاشتیم و حتی آکسیون‌هایی برگزار می‌کردیم. و اگر این کلاس خودگردان را در دپارتمان فلسفه به دست می‌آوردیم، دانشجویانی از دپارتمان هنر و یا جامعه‌شناسی هم در آن شرکت می‌کردند و اغلب موضوعاتی که برای ترم تعیین می‌کردیم، موضوعاتی بود که بار اجتماعی و سیاسی داشت و مسئله‌ی جنبش‌ها را به صورت جدی از منظرهای مختلف مورد بررسی قرار می‌دادیم. تمام این موارد در شکل گرفتن یک سنت و به وجود آوردن مجموعه پیوندهایی سهیم بود که در شرایط جنبشی مابه‌ازای عملی خودش را پیدا می‌کرد.

گفتید که دوره‌ی بعدی جنبش دانشجویی در سال ۲۰۰۸ شروع شد. شاید بد نباشد به این مقطع بپردازیم.

ما وقتی به بهار سال ۲۰۰۸ می‌رسیم مشخص از اواسط ماه مارس تا پایان ماه می جنبش دبیرستان‌ها خلاء جنبش دانشجویی متلاشی شده‌ای را که در مورد آن حرف زدیم به شکلی پر کرد. در نقطه‌ی اوج این جنبش در ماه آوریل حدود شصت هزار نفر در اعتراض به حذف یازده هزار و دویست پست مدرس در سال آینده‌ی تحصیلی به خیابان آمدند، یعنی دولت تصمیم گرفته بود این تعداد پست مدرس، یعنی مدرسان استخدام رسمی را حذف کند. این بخشی از یک سیاست عمومی است که تمامی دولت‌های فرانسه تا به امروز آن را دنبال کرده‌اند که هرچه بیشتر تعداد مدرسان رسمی کاهش پیدا کند، یعنی مثلا همکارهایی که بازنشسته می‌شوند پستشان بسته می‌شود. در حالی که تعداد دانش‌آموزها در حال رشد است تعداد مدرسا پایین می‌آید و این باعث می‌شود که تعداد مدرسان قراردادی بالا برود، یعنی مدرسان بی‌ثبات کار. در سال ۲۰۰۸ در ابتدا جنبش دبیرستانی‌ها در اعتراض به حذف یازده هزار و دویست پست حذف شده به بهانه‌ی صرفه‌جویی در بودجه‌ها، به خیابان آمدند. تعداد دبیرستان‌های مسدود شده طی ماه‌های آوریل و می مدام رو به افزایش بود و فقط دبیرستان‌ها هم نبودند، حتی تعدادی از مدارس راهنمایی هم مسدود شدند. بدون اینکه لزوم مطالبات به هدف برسد و دولت عقب‌نشینی بکند. حالا استدلال دولت چه بود؟ مثل همیشه کمبود بودجه و خالی بودن صندوق دولت. دولتمردان می‌گفتند: دولت باید کوچک بشود، بنابراین باید تعداد کارمندان دولت پایین بیاید، پس تعداد مدرسان رسمی باید پایین بیاید به خاطر صرفه‌جویی در هزینه‌های دولت، چون صندوق دولت خالی است. در پاییز همان سال این استدلال هرچه بیشتر از اعتبار ساقط شد چون همان‌طور که به یاد داریم به دنبال بحران اقتصادی ۲۰۰۸، دولت‌ها از جمله دولت فرانسه طرح نجات بانک‌ها را در دستور کار قرار دادند و ناگهان از همان «صندوق‌های خالی» که هیچ پولی برای حوزه‌ی آموزش و درمان و خدمات عمومی نداشتند، میلیاردها میلیارد به سمت بانک‌ها سرازیر شد. این موضوع یک خشم عمومی ایجاد کرد که باعث شد بخش بزرگی از مدارس، هم مدرسا و هم دانش‌آموزان دبیرستانی وارد جنبش شوند. در همین زمان کلکتیوی تشکیل شد، متشکل از ۲۵ سازمان سندیکایی و غیرسندیکایی تحت‌عنوان کلکتیو «یک کشور، یک مدرسه، یک آینده». این کلکتیو به تظاهراتی در تاریخ ۱۸ اکتبر فراخوان داد. در این تاریخ یک تظاهرات بزرگ برگزار شد که حدود هشتاد هزار نفر مدرس و دانش‌آموز در اعتراض به موارد مختلفی از جمله پروژهی نحیف کردن شبکه‌های یاری‌رسانی و یوتیوب به دانش‌آموزان شکننده؛ به خیابان آمدند. منظور از دانش‌آموزان شکننده دانش‌آموزانی هستند که مشکلات درسی یا مشکلات و یوتیوب‌های مثل مشکلات خانوادگی دارند و یک شبکه‌ای از مدرسان وجود دارد که مشخص به امور این دانش‌آموزان مثل

تشکیل کلاس‌های تقویتی و پیگیری وضعیت‌شان رسیدگی می‌کند. دولت بخش زیادی از پست‌هایی که به این حوزه اختصاص داده شده بود را حذف کرد. یکی از اعتراضات به این مسئله بازمی‌گشت. یکی دیگر از اعتراضات بودجه‌ی پیش‌بینی‌شده برای سال ۲۰۰۹ بود که میزان بودجه‌ی اختصاص داده‌شده به آموزش به شدت پایین آمده بود، باز با همان استدلال که صندوق دولت خالی است و در بحران هستیم، در همان حین که بودجه‌ها به سمت بانک‌ها سرازیر می‌شد. یکی دیگر از موارد اعتراضی اصلاحات دوره‌ی متوسطه و اصلاحات اشکال تربیت معلم و تربیت مدرس بود. در تاریخ ۲۱ اکتبر یک پروژهای از طرف والرئ پکرس، وزیر آموزش عالی و پژوهش تحت‌عنوان بخشنامه‌ی اصلاح موقعیت شغلی مدرسان دانشگاه ارائه شد. وقتی می‌گوییم بخشنامه، در واقع این بخشنامه بخشی از همان پروژهای «قانون آزادی و مسئولیت دانشگاه‌ها» است، یعنی این قانون را داریم، به این قانون تبصره می‌خورد و بخشنامه‌ای به آن اضافه می‌شود. این بخشنامه جرقه‌ای برای ورود دانشگاه‌ها به جنبش و مرحله‌ی جدیدی از مبارزه‌ی دانشگاه‌ها شد. این اصلاح موقعیت شغلی مدرسان دانشگاه‌ها، در واقع ادامه‌ی همان رقابتی کردن و همان «آزادی و مسئولیت» است. مسئله این بود که دولت می‌گفت ما باید به کار مدرسان در دانشگاه‌های فرانسه ارزش بدهیم چون در دانشگاه‌های فرانسه ارزش کافی به مدرسان داده نمی‌شود در حالی که کار ارزشمندی انجام می‌دهند. حالا چطور باید ارزش داده بشود؟ با ارزیابی متناوب و دوره‌ای آنها. این ارزیابی متناوب تو را در یک فرآیند رقابتی قرار می‌دهد که بر مبنای آن ارزیابی تو می‌توانی رشد بکنی یا نزول پیدا کنی یعنی خلع رده بشوی. بنابراین ثباتی برای موقعیت شغلی مدرسان دانشگاه‌ها قائل نیست و آن را زیر سوال قرار می‌دهد و مدرسان در یک فرآیند رقابتی با یکدیگر قرار می‌گیرند. یعنی هرچه بیشتر تو بتوانی کارآمدی چشمگیر داشته باشی، تعداد مقاله‌های تولیدی‌ات بالاتر برود، تعداد ارتباطاتی که با شرکت‌ها می‌گیری بالاتر برود و بتوانی بودجه و پروژه برای دانشگاه بیاوری، همه‌ی اینها در ارزیابی تو مداخله پیدا می‌کند و بنا بر این ارزیابی تو خلع رده می‌شوی یا ارتقا می‌گیری و دیگر آن ثبات شغلی از دست می‌رود. در واقع ما با یک فشار مداوم روی مدرس و یک ذهنیت و روحیه‌ی رقابتی استرس‌زایی برای مدرسان مواجه هستیم. روز ۸ نوامبر یک مجمع عمومی بزرگ در دانشگاه پاریس ۷ تشکیل شد که من هم در آن شرکت داشتم؛ با حضور دانشجویان، مدرسان دانشگاه، مدرس‌های دوره‌ی متوسطه و اولیای دانش‌آموزان دبیرستانی. این مجمع عمومی یک بیانیه و یک فراخوان عمومی در اعتراض به این اصلاحات دولت منتشر کرد. طی ماه نوامبر سطح فراگیری جنبش مدرسان در مقاطع ابتدایی و متوسطه دائم رو به رشد بود، به طوری که در تاریخ ۲۰ نوامبر هفتاد درصد معلمان دوره‌ی ابتدایی و پنجاه درصد مدرسان دوره‌ی متوسطه در سطح کشوری در اعتصاب بودند. از ۲۱ نوامبر آکسیون‌های مختلفی در مناطق

مختلف کشور سازماندهی شد که به‌طور مشخص می‌شود به آکسیون شب مدارس اشاره کرد که چندین بار هم در فاصله‌ی پاییز ۲۰۰۸ تا بهار ۲۰۰۹ تکرار شد. شب مدارس آکسیونی است که طی آن شبانه با همکاری مدرسان، دانش‌آموزان و اولیا، مدارس تسخیر می‌شوند و تسخیرکنندگان شب هم در مدارس می‌مانند و مدرسه را در تسخیر نگه می‌دارند. از اینجا بود که سازمان‌های دانشجویی هم کم‌کم وارد ماجرا شدند و در یک سلسله‌فراخوان‌هایی که مشخصاً به پروژه‌ی نجات بانک‌ها و مسئله‌ی بحران اقتصادی اشاره می‌کردند، با شعار «اولویت با آموزش است» فراخوان به تظاهرات دادند. در تاریخ ۲۵ نوامبر بود که دانشجویها برای اولین بار در این دوره‌ی جدید وارد خیابان‌ها شدند و راهپیمایی‌ها به‌طور مرتب تا بهار ۲۰۰۹ ادامه پیدا کرد. اما در واقع ضرب‌آهنگ جدید جنبش در ماه دسامبر شکل گرفت. در تاریخ ۷ دسامبر دانشجویها و کارمندی‌های مراکز دانشگاهی تربیت معلم که تعدادی از آنها قبل از این در سطح محدود مسدود شده بودند، در سطح گسترده‌ای به خیابان‌ها آمدند و دست به تظاهرات زدند. بعد از آن برای ۱۰ دسامبر فراخوانی برای اعتصاب و تظاهرات ابتدایی و متوسطه اعلام شد و در ضمن ۱۴ کمیته‌ی مبارزاتی متحد تحت عنوان از «ابتدایی تا دانشگاه» شکل گرفت. یعنی حلقه‌هایی که در دانشگاه‌ها، دوره‌ی متوسطه و مدارس ابتدایی شکل گرفته بود با هم کمیته‌های مبارزاتی مشترکی تحت عنوان «کمیته‌ی متحد» تشکیل دادند. از فردای همان روز جنبش دبیرستان‌ها قدرت بیشتری پیدا کرد به‌طوری که بیشتر از ۱۰۰ دبیرستان، به‌ویژه در غرب کشور، تسخیر و مسدود شده بودند.

جالب است یادآوری کنم که این جنبش با شورش‌های جوانان یونانی، اعم از دبیرستانی‌ها و دانشجویها، هم‌زمان شده بود که در واکنش به کشته شدن یک نوجوان پانزده‌ساله به اسم «الکساندر گریگوروپلوس» توسط پلیس یونان در تاریخ ۶ دسامبر شکل گرفته بود. شورش‌هایی که در یونان خیلی رادیکال و جدی هم شده بود، یک تاثیر برانگیزاننده‌ی جدی بر روی جنبش دبیرستانی‌ها در فرانسه داشت و حتی رسانه‌ها هم مدام این قیاس را می‌کردند و نماینده‌های دولت هم یکی پس از دیگری مصاحبه می‌کردند و نگرانی خودشان را از آشوب در کشور تحت تاثیر شورش‌های یونان بیان می‌کردند. نکته‌ی مهمی که باید بگویم این است که در مجامع عمومی مشترک بین دبیرستانی‌ها و دانشجویان، در مورد نحوه‌ی سازماندهی اعتراضات در یونان بحث‌های زیادی وجود داشت و سعی می‌کردیم کسب اطلاع بکنیم. ولی در نهایت تصمیم گرفته شد برای اینکه بیشتر به صورت عملی با نحوه‌ی سازماندهی یونانی‌ها مواجه بشویم، از طریق دانشجویان یونانی که در فرانسه بودند از رفقای یونانی فعال در جنبش دعوت کنیم در مجمع عمومی ما شرکت کنند و در مورد سازماندهی سریع اعتراضاتشان برای ما توضیح دهند. چون تظاهرات‌ها و شورش‌ها در یونان دقیقاً از یک ساعت و نیم تا دو ساعت بعد از کشته شدن آن جوان



شروع شده بود و با شدت ادامه پیدا می‌کرد. نکته‌ی جالب این‌که از قضا رفقای یونانی این قدرت سازماندهی را مدیون کمیته‌های مبارزاتی‌ای می‌دانستند که دو سال قبل، در سال ۲۰۰۶ تظاهرات‌های بزرگ و رادیکالی را در چند ماه در اعتراض به پروژه‌ی خصوصی‌سازی نظام آموزشی در یونان سازماندهی کرده بودند. در آن زمان در اعتراض به خصوصی‌سازی نظام آموزشی، یک جبهه‌ی متحد قدرتمندی متشکل از دبیرستانی‌ها، دانشجویان، مدرسان و در عین حال با مداخله‌ی مشخص جریان‌ات سیاسی انقلابی شکل گرفته بود و توانسته بودند از سال ۲۰۰۶ این پیوندها را به صورت ارگانیک و منظم حفظ کنند.

اگر موافقی برگردیم به فرانسه‌ی ۲۰۰۸.

در فرانسه در ۱۲ دسامبر ۲۰۰۸ جنبش دانشجویی وارد مرحله‌ی جدیدی شد. چون در این تاریخ اولین اعتصاب فعال در مجمع عمومی دانشگاه «کلمون-فران» به تصویب رسید که یکی از دانشگاه‌های استانی مرکزی در فرانسه است. در واقع دانشگاه کلمون-فران اولین دانشگاهی بود که در این دوره تسخیر شد و این مجمع عمومی در شرایط تسخیر برگزار شد. تسخیر دانشگاه با شعارهای همراه بود که بعدها سراسری شد؛ تحت عنوان «آموزش بهای بحران شما را نخواهد پرداخت». با این شعار دانشگاه تسخیر و مجمع عمومی در دانشگاه تشکیل

شد و اعتصاب را تصویب کردند. مطالبات از این قرار بود: پس گرفتن قانون اصلاحات تربیت معلم، احیای هشتادهزار پست حذف‌شده در دوره‌ی متوسطه و نهصد پست حذف‌شده در آموزش عالی، افزایش بودجه و لغو کامل قانون مسئولیت دانشگاه‌ها. یعنی بعد از آن شکست قبلی دوباره جنبش مسئله‌ی «قانون مسئولیت دانشگاه‌ها» را وسط می‌کشد. در روزهای بعد جنبش دبیرستانی‌ها باز هم قدرت و فراگیری بیشتری پیدا کرد. در نهایت روز ۱۵ دسامبر هم‌زمان با اعتصاب و تظاهرات گسترده‌ای که به ابتکار همان کلکتیو «یک کشور، یک مدرسه، یک آینده» در جریان بود، «اگزاویه دارکو» وزیر وقت آموزش ملی دولت سارکوزی، تعویق اصلاحات دوره‌ی متوسطه را اعلام نمود، یعنی دولت یک عقب‌نشینی نسبی کرد. اما در واقع اجرای قانون لغو نشد بلکه به تعویق افتاد و این را مداوم از تحلیلگرها و کارشناس‌ها و ژورنالیست‌ها می‌شنیدی که دولت بیشتر از این‌که از یک اعتصاب سازماندهی‌شده توسط سندیکاها هراس داشته باشد، نگران یک واکنش رادیکال و قهرآمیز مشابه یونان است و به خاطر همین یک عقب‌نشینی نسبی و موقتی کرده. فردای آن روز باز هم هزاران دبیرستانی در کل فرانسه به خیابان آمدند و در روز ۱۸م تظاهراتی شکل گرفت با حضور ۱۶۰هزار نفر، در حالی که پیش از ۱۵۰ دبیرستان مسدود یا تسخیر شده بودند. اواخر دسامبر به تدریج اساتید و مدرسان دانشگاه وارد جنبش شدند و دست‌کم پنج هیئت‌مدیره از جمله دانشگاه سوربن پاریس ۱ که جایگاه نمادینی در محافل دانشگاهی فرانسه دارد، از ارائه‌ی برنامه‌ی درسی دوره‌ی جدید تربیت معلم در مقطع فوق‌لیسانس سر باز زدند؛ چون با توجه به اصلاحیه‌ی قانون تربیت معلم قرار بود که هیئت‌مدیره‌های دانشگاه‌ها طبق اصول این اصلاحیه‌ی جدید یک برنامه‌ی جدید برای دوره‌ی فوق‌لیسانس تربیت معلم به وزارتخانه ارائه بدهند، بنابراین پنج هیئت‌مدیره اعلام کردند که در اعتراض به بخشنامه‌ی اصلاحیه‌ی تربیت معلم این برنامه را به وزارتخانه ارائه نخواهند کرد. آخرین تظاهرات قبل از تعطیلات سال نو با ابتکار سازمان‌های جوانان در تاریخ ۲۰ دسامبر در همبستگی با جوانان یونانی و علیه سرکوب پلیسی در یونان، در پاریس برگزار شد که باز دوباره به تعطیلات سال نو می‌رسیم و یک وقفه داریم اما از این مقطع دیگر مدرسه‌های دانشگاه به‌صورت جدی وارد مبارزه شدند، در حالی که در سال ۲۰۰۷ غالباً غایب بودند و از دانشجویان حمایت نکردند.

بعد از تعطیلات، روز ۸ ژانویه‌ی ۲۰۰۹، در حالی که تعداد دبیرستان‌ها در تظاهرات نسبت به اواخر دسامبر کمتر می‌شد، چون هم تعطیلات شده بود و تعطیلات همیشه ضرب‌آهنگ جنبش را می‌گیرد و از آن طرف هم دولت یک عقب‌نشینی تاکتیکی مقطعی و نسبی کرده بود، «اگزاویه دارکو» تصمیم گرفت آتش اعتراضات را در مقاطع ابتدایی و متوسطه با اعلام این‌که تعداد پیش‌بینی‌شده‌ی حذف پست‌ها در شبکه‌ی یاری‌رسانی تخصصی

به دانش‌آموزان شکننده را به نصف کاهش می‌دهد، خاموش کند. در دانشگاه‌ها اما وضعیت عکس این بود. در همان روز ۸ ژانویه اولین فراخوان مدرسان دانشگاه به اعتصاب از دانشگاه پاریس ۷ منتشر شد و روز چهاردهم، هفتاد هیئت‌مدیره‌ی دانشگاه‌ها متشکل از نمایندگان اساتید و البته تعدادی از نمایندگان دانشجویان بیانیه‌هایی در محکومیت اصلاحات جاری منتشر کردند. در حالی که اعتراضات مدرسان در حال رشد بود، جنبشی هم در بخش‌های دیگر داشت حول متنی به اسم «فراخوانِ فراخوان‌ها» به نوعی از انسجام می‌رسید. این فراخوان که توسط کارکنان بخش بهداشت، آموزش، دادگستری و فرهنگ منتشر شده بود، نظریه‌ی «مدیریت عمومی جدید» را هدف قرار می‌داد و آن را به عنوان خاستگاه اصلاحات نئولیبرالی مشابه در بخش‌های مختلف معرفی می‌کرد. به این معنا که در واقع اصلاحاتی که دارد در حوزه‌های بهداشت و درمان، آموزش، حمل‌ونقل، بیمه، فرهنگ و هنر، بازنشستگی و در تمام این حوزه‌ها یکی پس از دیگری ارائه می‌شود، یک خاستگاه مشترک دارند و بخشی از یک سیاست واحد هستند. جنبش مدرسان دانشگاه‌ها که با حضور شصت هزار نفر در راهپیمایی ۱۷ ژانویه برای دفاع از خدمات عمومی آموزش تقویت شده بود و بخش‌های دیگری از جنبش‌های اجتماعی هم برای دفاع از خدمات عمومی در حوزه‌ی آموزش در آن حضور پیدا کرده بودند، در نیمه‌ی دوم ژانویه به اوج خودش رسید و البته باید به بستر و پویایی عمومی مبارزات در این مقطع هم توجه بکنیم. ما در شرایطی بودیم که کارمندان حقوق‌بگیر گوادلوپ، که یکی از استان‌های فرادریای فرانسه و یک مجمع‌الجزایر در جنوب دریای کارائیب در آمریکای شمالی است، بعد از یک‌سری آکسیون‌های پراکنده طی ماه دسامبر و اوایل ژانویه، از ۲۰ ژانویه وارد یک اعتصاب عمومی و گسترده‌ی ادامه‌دار شده بودند و ۲۴ ژانویه بیست و چهارهزار نفر در گوادلوپ دست به تظاهرات زدند که برای گوادلوپ رقم بالایی بود. هم‌زمان در بخش‌های مختلف کار در فرانسه یک اعتصاب سراسری و بینابخشی در ۲۹ ژانویه شکل گرفت و تظاهراتی با حضور دو و نیم میلیون نفر در کل کشور که نقش تسهیل‌کننده و تقویت‌کننده‌ای در مبارزات داشت. در دانشگاه‌ها در روز ۲۲ ژانویه، هم‌زمان با یک سخنرانی جنجالی و حتی می‌توان گفت تحقیرآمیز سارکوزی در مورد استراتژی ملی پژوهش و نوآوری، کمیته‌های هماهنگی سراسری دانشگاهیان تشکیل شد. در این سخنرانی سارکوزی می‌خواست خطوط کلی استراتژی ملی پژوهش و نوآوری را تبیین کند و روی این نکته دست گذاشت که دانشگاه‌های فرانسه به اندازه‌ی کافی رقابتی نیستند و با مقتضیات جهان جدید تطابق ندارند، باید شهامت این را داشت که دست به اصلاحات زد و دانشگاه‌ها را رقابتی کرد، دانشگاه‌ها باید به نیازهای بازار کار پاسخ بدهند و دانشگاه‌های فرانسه به اندازه‌ی کافی کارآمدی ندارند و قیاس‌های مختلف با دانشگاه‌های انگلیس، هلند و آلمان و کارآمدی آنها و نسبتشان با بازار کار و توانایی‌هایشان

در حوزه رقابت بینادانشگاهی و موارد این‌چنینی که خشم خیلی زیادی را در حوزه‌ی آموزش و میان مدرسان دانشگاه ایجاد کرد و در واکنش به این سخنرانی بود که در همان روز یک کمیته‌ی هماهنگی سراسری دانشگاهیان با ابتکار اساتید دانشگاه‌ها تشکیل شد. این کمیته در قدم اول با شعار «۲ فوریه دانشگاه متوقف می‌شود» به دولت اولتیماتوم داد که اصلاحاتش را در مورد موقعیت شغلی مدرسان و بخشنامه‌ی تربیت معلم پس بگیرد، و در غیر این‌صورت از ۲ فوریه اعتصاب سراسری آغاز خواهد شد. روز ۲ فوریه کمیته‌ی هماهنگی دوباره در سوربن تشکیل جلسه داد و با توجه به عدم پاسخگویی دولت به اولتیماتوم، اعتصاب را قطعی کرد. در ۲ فوریه حدود چهل و پنج درصد اساتید و پرسنل دانشگاه‌ها در کل کشور اعتصاب کردند و اگر نگوئیم تمام دانشگاه‌ها، دست‌کم اکثر قریب به اتفاق دانشگاه‌های فرانسه یا بخش‌ها یا تمامی آنها وارد اعتصاب شدند، هرچند بخشی از دانشگاه‌ها هم اعتصابشان را قبل از این تاریخ شروع کرده بودند. طی نیمه‌ی اول ماه فوریه جنبش مدرسان باز هم قدرتمندتر شد و علاوه بر اعتصاب، آکسیون‌های دیگری از جمله شب‌های مدارس و دانشگاه‌ها را سازماندهی کرد. اتحادیه‌ها و کلکتیوهای دانشجویی هم با انتشار فراخوانی رو به جوانان با عنوان «ما نسل قربانی نخواهیم بود» و تسخیر اولین دانشگاه در شهر رن وارد ماجرا شد. در روز ۴ فوریه «اتحادیه‌ی ملی دانشجویان فرانسه» هم فراخوان به اعتصاب دانشجویها داد. روز پنجم فوریه، شصت‌هزار نفر در تظاهراتی با فراخوان کمیته‌ی هماهنگی سراسری دانشگاهیان شرکت کردند. روز ۱۰ فوریه دوباره یک تظاهرات بزرگ با حضور ۱۰۰ هزار نفر از دانشگاهیان در کل فرانسه برگزار شد و فردای آن روز نماینده‌های بیش از هفتاد و پنج دانشگاه در نشست کمیته‌ی هماهنگی سراسری شرکت کردند. اما در نیمه‌ی دوم ماه فوریه، با نزدیک شدن به تعطیلات زمستانی منطقه‌ای در فرانسه، به‌رغم این‌که در سایر بخش‌ها، از جمله بخش درمان، اعتراضات ادامه داشت و حتی در حال اوج‌گیری بود، جنبش دانشگاه‌ها با افت نسبی روبرو شد به‌طوری که تعداد شرکت‌کننده‌ها در تظاهرات ۱۹ فوریه به پنجاه و پنج‌هزار نفر کاهش پیدا کرد. هم‌زمان با این افت نسبی جنبش مدرسان باید به این نکته تاکید کنیم که به‌رغم حضور گسترده‌ی دانشجویها در نشست‌ها و مجامع عمومی، جنبش دانشجویی به شکل فراگیر و پُر قدرت وارد ماجرا نشده بود. چون کشمکش‌های زیادی بین دانشجویها و اساتید وجود داشت؛ به ویژه نقد تندی که دانشجویان به مدرسان به خاطر عدم حمایتشان در سال ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ از اعتراضات علیه قانون مسئولیت دانشگاه‌ها داشتند. به خاطر دارم بحث‌های خیلی تندی بین ما و مدرسان در مجامع عمومی شکل می‌گرفت. از جمله این‌که دانشجویان می‌گفتند شما ما را در مبارزه علیه کلیت قانون تنها گذاشتید و حالا که دو بخشنامه‌ی جدید آمده که موقعیت شغلی خودتان را به خطر انداخته، از ما انتظار دارید از شما حمایت کنیم. در حقیقت هم درک غلطی بین

مدرسان وجود داشت که اگر اعتراضات را محدود به همین دو بخشنامه نگه دارند و وارد مبارزه علیه کلیت قانون نشوند، شانس بیشتری برای برآورده شدن سریع مطالباتشان دارند. اما خیلی زود معلوم شد که این فقط یک توهم بوده و بدون گسترش جنبش به کلیت بخش آموزش، و نه فقط دانشجویها، بلکه پرسنل غیرمدرس از جمله کارمندهای کتابخانه‌ها، کارمندهای اداری، مهندسان، تکنیسین‌ها، کارگرهای تاسیسات و نظافت، کارکنان بهداری دانشگاه‌ها و دیگران هیچ افقی برای پیروزی، حتی پیروزی سطحی و نسبی وجود ندارد. دانشجویها هم خیلی تند با این مواضع اساتید برخورد می‌کردند و در جلسات بحث‌ها خیلی بالا می‌گرفت و دانشجویان اساتید را چندین بار متهم به فرصت‌طلبی کردند. ضمن این‌که وقتی صحبت از اعتصاب عمومی به میان می‌آمد، بعضی از اساتید ضمن موافقت با اعتصاب، به تشکیل کلاس‌ها به عنوان اعتصاب فعال ادامه می‌دادند. در مجامع عمومی و حتی در راهروهای دانشگاه‌ها خیلی دعوای جدی‌ای با اساتید داشتیم که کلاس‌ها را تشکیل ندهند اما در پاسخ می‌گفتند ما اعتصاب فعال کرده‌ایم. مسئله‌ی ما این بود مگر اعتصاب غیرفعال هم داریم؟ خب در هیچ اعتصابی، اعتصابیون نمی‌روند در خانه‌ی خودشان بخوابند؛ هدف توقف ماشین است تا آن مدت‌زمانی که تا اینجا به کار اختصاص داده می‌شد، به فعالیت مبارزاتی اختصاص پیدا کند. این تجربه‌ی همه‌ی کسانی است که در اعتصابات دانشجویی یا اعتصابات محیط کار شرکت کرده‌اند. البته این نکته را هم بگویم که اعتصاب فعال معنای دیگری هم می‌توانست داشته باشد که بعضی مواقع این اتفاق افتاد. این‌که مثلن بعضی از اساتید می‌رفتند کلاس‌هایشان را در فضاهای دیگری برگزار می‌کردند. مثلن می‌رفتند در بیمارستان یا در یک کارخانه کلاس‌ها را برگزار می‌کردند، برای اینکه نمایانی بیشتری به اعتصاب بدهند و آن کلاس‌ها را هم به مسائل مربوط به جنبش اختصاص می‌دادند. خب این معنی متفاوتی دارد و حتی می‌تواند یک آکسیون مبارزاتی تلقی شود تا این‌که شما کلاس را در درون همان سالن کلاس تشکل بدهید و در عین حال اعلام کنید که در اعتصاب هستید.

خلاصه از همان ماه فوریه به تدریج کمیته‌های مبارزاتی دانشجویی با هدف سازماندهی یک جنبش مستقل دانشجویی تشکیل شدند، جنبشی با ضرب‌آهنگ خودش، با پلتفرم مبارزاتی و مطالباتی مخصوص به خودش و با استفاده از تمام راهکارهای موجود برای به تعطیلی کشاندن واقعی کلاس‌ها. مثلن یک کاری که ما برای تعطیل کردن کلاس استادهایی که ضمن موافقت با اعتصاب کلاس‌ها را تشکیل می‌دادند و البته در دانشگاه ما واقعا در اقلیت بودند، انجام می‌دادیم این بود که صبح زود می‌رفتیم صندلی‌های آن سالنی که این استادها در آن کلاس تشکیل می‌دادند را خارج می‌کردیم و می‌چیدیم جلوی در و کاملا کلاس را مسدود می‌کردیم، یک کاغذ بزرگی که روی آن نوشته بود: «حالا فهمیدی اعتصاب یعنی چه» به در می‌چسباندیم و از این‌که کلاس‌ها تشکیل شود

ممانعت می‌کردیم. به این ترتیب جنبش دانشجویی که در ماه ژانویه لافل از نگاه بیرونی دچار رکود بود، طی ماه فوریه به تدریج قوت خودش را از نو پیدا می‌کرد. اگر در تاریخ ۴ فوریه فقط در ۱۳ دانشگاه مجمع عمومی با حضور بیش از ۱۵ نفر برگزار می‌شد و در مجموع ۳۵ کمیته‌ی مبارزاتی وجود داشت، این تعداد در تاریخ ۱۰ فوریه به ۲۶ مجمع عمومی و ۵۷ کمیته‌ی مبارزاتی رسید. اولین نشست کمیته‌ی هماهنگی سراسری دانشجویی در رن در تاریخ ۱۵ فوریه تشکیل می‌شود و به اتفاق آرا مطالبه‌ی لغو کامل «قانون مسئولیت دانشگاه‌ها» را تصویب می‌کند. یعنی در حالی که مدرسان مبارزه را به دو بخشنامه تقلیل داده بودند، ورود محکم جنبش دانشجویی مبارزه را بر سر کلیت این قانون برمی‌گرداند. روز هجدهم، ۳۳ مجمع عمومی بالای ۵۰۰ نفر تشکیل شد، تعداد کمیته‌های مبارزاتی به ۷۲ رسید و در عین حال ۱۰ دانشگاه هم مسدود یا تسخیر شده بودند. به‌رغم این که کمیته‌ی هماهنگی سراسری دانشجویی به‌طور مستقل تشکیل شده بود، در مجمع و مجامع عمومی تصمیم بر این شد که همچنان در کمیته‌ی هماهنگی سراسری دانشگاهیان هم شرکت کنیم و این باعث شد که دینامیسم بخش دانشجویی به لحاظ کیفی و کمی روی نشست این کمیته هم که روز ۲۰ فوریه در دانشگاه نانتر پاریس ۱۰ برگزار شد، تاثیر بگذارد. در این نشست نمایندگان ۸۰ دانشگاه به علاوه ۱۶ اتحادیه و انجمن شرکت کردند و این کمیته‌ی هماهنگی برای اولین بار به لغو کامل قانون مسئولیت دانشگاه‌ها فراخوان داد. اما عواملی هم بودند که باعث شدند اراده‌ی سازمان‌های دانشجویی برای سازماندهی قوی‌تر و سریع‌تر جنبش تقویت شوند؛ مثلا اعلام بازنویسی بخشنامه‌ی اصلاح موقعیت شغلی در ۲۵ فوریه. در این تاریخ دولت اعلام کرد که ما بخشنامه‌ی اصلاح موقعیت شغلی مدرسان را بازنویسی می‌کنیم و این نگرانی ایجاد شد که اطلاعیه‌ی دولت باعث شود که مدرسان میدان را خالی نکنند. یا عوامل دیگری مثل کم شدن تعداد تظاهرات‌کننده‌ها در ایام تعطیلات، یا نزدیک شدن به تاریخ اعتصاب و تظاهرات بینابخشی ۱۹ مارس. همه‌ی اینها باعث شد که کمیته‌های مبارزاتی و سازمان‌های دانشجویی یک تکان جدی به خودشان بدهند و به سازماندهی ضرب‌آهنگ و سرعت و قوت بیشتری ببخشند. از پایان فوریه تا اواسط مارس کلیه‌ی کمیته‌های مبارزاتی آرام آرام به تدارک تسخیر دانشگاه‌ها متمایل شدند و بحث تسخیر دانشگاه‌ها به یکی از بحث‌های جدی مجامع عمومی تبدیل شد. تا اینجا مسدود کردن‌ها را داشتیم و چند تسخیر دانشگاه بخشی هم داشتیم اما بحث در این تاریخ جدی و سراسری شد. قرار شد هم‌زمان با تسخیر دانشگاه‌ها، ما یک سری آکسیون‌های متنوعی را امتحان کنیم که از خطر خالی شدن دانشگاه‌ها جلوگیری کند. یعنی همان مسئله‌ای که در تجربه‌ی سال ۲۰۰۷ نام آن را محبوس شدن در دانشگاه‌ها گذاشته بودند و به‌خاطر این که خیلی سفت و سخت دانشگاه‌ها مسدود شده بود و از هرگونه ورودی به دانشگاه‌ها جلوگیری می‌شد،

دانشگاه‌ها خالی شده بود و این خالی شدن دانشگاه‌ها تقویت جنبش را با مشکل مواجه می‌کرد. پس قرار شد یک‌سری آکسیون‌های مختلفی تدارک دیده شود برای اینکه دانشگاه‌ها در عین مسدود شدن خالی نشوند. از جمله تسخیر شبانه‌ی دانشگاه‌ها؛ دانشگاه‌ها شبانه تسخیر می‌شد، دانشجویها و مدرسه‌ها شب‌ها در دانشگاه‌ها می‌ماندند و شب تا صبح برنامه‌های مختلفی بود. یا مثلن مسدودسازی منعطف؛ به این ترتیب که مثلا با کنترل اجازتی ورود به دانشگاه داده می‌شد. مجموعه قواعدی تعیین می‌شد که چه کسی می‌تواند وارد دانشگاه بشود و چه کسی نمی‌تواند وارد شود که در واقع آن نیرویی که در خدمت جنبش قرار دارد می‌تواند وارد دانشگاه بشود. یا یک ایده‌ی دیگری بود به اسم «بهار صندلی‌ها». ایده‌ای که از دانشگاه گرونوبل شروع ولی به سرعت فراگیر و سراسری شد. ایده این بود که تمام صندلی‌ها از تمام کلاس‌ها خارج می‌شد و در راهروها، حیاط یا سایر محوطه‌های دانشگاه روی هم چیده یا واژگون می‌شد که نشان داده شود کلاس‌ها برگزار نمی‌شود. تا ۱۴ ماه مارس ۸۱ دانشگاه مختل شده بود و از این بین ۲۵ دانشگاه بخشا یا تماما به تسخیر درآمدند. در آستانه‌ی روز اعتصاب و تظاهرات بینابخشی ۱۹ مارس، جنبش دانشجویی باز هم قدم‌های بزرگتری در زمینه‌ی تسخیر و مسدودسازی دانشگاه‌ها برداشت. اگر در مجموع حدود ۳۰ دانشگاه در ۲۰ روز اول ماه مارس تسخیر شدند، ۲۰ واحد از آنها در روزهای حوالی ۱۹ مارس یا دقیقا در همان روز به اشغال درآمدند. به این ترتیب ۲۵ دانشگاه تسخیر شده در ۱۴ مارس، در روز ۲۵ مارس به ۵۴ دانشگاه رسید. روز ۱۹ مارس سه‌میلیون نفر در کل فرانسه به خیابان آمدند و این لاقبل برای دانشجویها به معنای شیب صعودی در مبارزات بینابخشی بود. تا اول ماه می، یعنی تاریخ اعتصاب، آکسیون و تظاهرات بعدی بینابخشی، مبارزات دانشجویی در یک تعادل یا حتی رکود باقی ماند و طی ماه آوریل فقط ۳ دانشگاه به دانشگاه‌های تسخیر شده اضافه شدند. در طول ماه آوریل مسئله برای دانشجویها و مدرسان مقاومت و دوام آوردن بود. دوره‌ای که خصلت‌های آکسیون‌هایش آکسیونی تحت‌عنوان «حلقه‌ی سرسختان» در پاریس بود. به این شکل که در پاسخ به این‌که چطور باید از دانشگاه بیرون رفت و چطور باید در فضای عمومی دیده شد در پاریس حلقه‌هایی تشکیل می‌شد که این حلقه‌ها به صورت دائمی می‌ماندند و در حرکت بودند و افراد در آن جابه‌جا می‌شدند. مثلن من خسته می‌شدم می‌رفتم ولی یکی دیگر جایگزینم می‌شد. حدود ۱۰۰۱ ساعت حلقه‌ی سرسختان در پاریس، از جمله جلوی ساختمان شهرداری به آکسیون خودش ادامه داد. در این زمان اعلام عقب‌نشینی‌های نسبی دولت و دادن امتیازهای پیش‌پاافتاده، مثلا عدم تغییر شرایط کنکور استخدامی مدرسان در سال تحصیلی آینده یا احیای ۱۳۰ پست حذف شده در حوزه‌ی پژوهش، یا اصلاح بخشنامه‌ی موقعیت شغلی و تامین مالی دوره‌های کارآموزی دانشجویی فراتر از دو ماه، باعث شد جنبش هم رفته رفته دچار یک افت نسبی

شود. در حالی که روز اول آوریل ۷۵ دانشگاه در اعتصاب بودند، این تعداد در روز ۲۸ آوریل، هم‌زمان با برگزاری نشست کمیته‌ی هماهنگی سراسری دانشگاهیان به ۵۱ دانشگاه رسید که ۴۴ واحد آن در تسخیر بودند. در راهپیمایی‌های خیابانی هم اوضاع به همین منوال بود. در حالی که تعداد و تنوع کلکتیوها و کمیته‌های مبارزاتی تکثیر شده بودند، مثلا کمیته‌های کارکنان کتابخانه، اولیا و مریبان، کارکنان آزمایشگاهی و امثال اینها شکل گرفته بود، تعداد تظاهرکننده‌ها در ۲۶ مارس به سی‌هزار نفر و در ۲ آوریل به بیست و پنج‌هزار نفر کاهش پیدا کرد. این تعداد حتی در ۲۸ آوریل که آکسیون مشترکی با کارکنان بخش درمان بود، به بیست‌هزار نفر رسید. ماه آوریل در واقع بیشتر دوره‌ی آکسیون‌های ضربتی بود که هدفشان ضرب‌آهنگ دادن به انتظارات دانشجویها و مدرسانی بود که در جنبش فعال بودند ولی با استهلاک و فرسایشی شدن جنبش و بعضی از عقب‌نشینی‌های دولت، کم‌کم انگیزه‌هایشان کاهش پیدا کرده بود، آکسیون‌هایی مثل تسخیر مکان‌های نمادین از جمله سوربن یا مرکز ملی پژوهش علمی. اما تعداد تظاهرات‌کنندگان اول ماه می در مقایسه با ۱۹ مارس افت ملموسی داشت. اگر آن زمان سه‌میلیون نفر به خیابان آمده بودند، در اول ماه می یک‌میلیون و دویست‌هزار نفر در تظاهرات شرکت کردند. سوم ماه می پایان فعالیت حلقه‌ی سرسختان بود که به ۱۰۰۱ ساعت فعالیت رسیده بود. روز ۴ می، هشت کنفدراسیون سندیکایی یک اطلاعیه‌ی مطبوعاتی منتشر کردند و به یک روز آکسیون‌های غیرمتمرکز در تاریخ ۲۶ ماه و تظاهرات سراسری در ۱۳ ژوئن فراخوان دادند. گروه‌های دانشجویی فعال که در جنبش اکثرشان هدف همگرایی مبارزات بین‌بخشی را دنبال می‌کردند و در انتظار تسریع روند این مبارزات هم بودند، با یک افت جدی مواجه شدند. تعداد دانشگاه‌های تسخیرشده در اوایل ماه می به‌طور چشمگیری کاهش پیدا کرد: ۴۴ دانشگاه در ۲۸ آوریل، ۲۰ دانشگاه در ۵ می و فقط ۱۰ دانشگاه در ۱۸ همان ماه. بعد از اعلام حفظ دوره‌ی کارآموزی یک‌ساله برای سال تحصیلی ۲۰۱۰-۲۰۱۱ خیال سندیکاها از تغییر اصلاحات قانون تربیت معلم راحت شد. اواسط ماه می وزیر آموزش عالی نماینده‌های اتحادیه‌ها را دعوت کرد و اعلام کرد که به دانشجویهایی که امتحاناتشان بخاطر اختلال در کلاس‌ها و تسخیر شدن دانشگاه‌ها عقب افتاده، یک ماه بورس اضافی می‌دهد. در روز ۵ ماه ژوئن ما دیگر فقط پنج دانشگاه در تسخیر و اشغال داشتیم و این یعنی این‌که ما رسیدیم به پایان این دوره‌ی جنبش و با یک‌سری عقب‌نشینی‌های نسبی و موقتی برای خاموش کردن جنبش که موفق هم بود، این دوره به پایان رسید. اما جنبش در زمینه‌ی لغو کلی «قانون مسئولیت دانشگاه‌ها»، که در اوت ۲۰۰۷ به تصویب رسیده بود شکست خورد. هرچند در ماه‌های بعد از آن کمیته‌ها و هسته‌ها فعال بودند و آکسیون‌های ضربتی برگزار می‌شد، اتفاقات محلی می‌افتاد، ولی دیگر نمی‌شد از آن به عنوان یک جنبش فراگیر نام برد. تا این‌که ما از پایان سال ۲۰۰۹ و آغاز

۲۰۱۰ به دوران جنبش علیه اصلاحیه‌ی قانون بازنشستگی وارد شدیم که دیگر آن جنبش گسترده علیه اصلاحیه‌ی قانون بازنشستگی، تمام جنبش‌ها را تحت شعاع خودش قرار داد و تمام آنچه که در این دوره ساخته شده بود هم در خدمت آن جنبش قرار گرفت. هرچند جنبش بسیار بزرگی بود و حتی بعضی مواقع امکان‌های جرقه‌های خیلی رادیکال شدن هم در آن وجود داشت ولی آن جنبش هم با مامشات سندیکاها و در واقع با مذاکرات و سازش‌هایی که سندیکاها کردند به نتیجه نرسید. و به خاطر همین هم چنان آخرین جنبش پیروزمند در فرانسه را جنبش سال ۲۰۰۶ علیه قانون «قرارداد اولین استخدام» می‌دانند.

مجموعه قوانینی که پس از این کشمکش‌ها در نهایت بخش اعظمی از آن تصویب شد، روی ترکیب طبقاتی دانشگاه هم تاثیر گذاشت؟ آیا باعث شد که فرزندان طبقات فرودست و طبقه‌ی کارگر دسترسی کمتری به دانشگاه پیدا کنند؟

ما وقتی در مورد این قانون‌ها حرف می‌زنیم، خیلی مهم است که این قوانین را در یک سیاست و برنامه‌ی واحد مورد توجه قرار دهیم. یعنی مثلن قانون «مسئولیت دانشگاه‌ها» را نمی‌توانیم مجزا از سایر قوانینی که در حوزه‌ی آموزش، حوزه‌ی کار، حوزه‌ی درمان و در هر حوزه‌ی دیگری در این سیاست نئولیبرالی تصویب می‌شود، مورد بررسی قرار دهیم. این قانون هم‌بسته‌های قانونی دیگری دارد که یکی پس از دیگری با اصلاحات متفاوت تصویب می‌شوند و از راه می‌رسند. یعنی ما در سنت این قانون، قانون‌های دیگری داریم که در سال‌های آینده تصویب شدند. به طور مثال با دولت مکرون دو قانون مشابه داشتیم؛ یکی قانون اصلاحات دوره‌ی متوسطه بود که اصلاحات کلی‌ای ایجاد شد با مشخصا این هدف که هرچه زودتر دانش‌آموزان را برای ورود به بازار کار آماده بکند. از جمله این که به عنوان مثال دانش‌آموزان باید از سال اول دبیرستان دست به انتخاب دروس تخصصی بزنند و سه درس اختصاصی انتخاب کنند، این سه درس را در دوم دبیرستان بخوانند، سال سوم دبیرستان یکی را کنار می‌گذارند و دو درس را نگاه می‌دارند و بر مبنای آن انتخابی که در سال اول کرده‌اند، آینده‌ی شغلی خودشان را شکل می‌دهند. چرا؟ به خاطر این که باید از همان سال اول بدانند که در آینده می‌خواهند چکار بکنند. استدلال دولت این است که در دانشگاه‌ها، دانشجویهای سال اول و دوم نمی‌دانند در حوزه‌ی بازار کار چکار می‌خواهند بکنند و بنابراین مدام تغییر رشته و سردرگمی پیش می‌آید. در حالی که این دقیقا خصلت جستجوی مسیر در دوره‌ی دانشگاه است. در دوره‌ی دانشگاه خیلی‌ها وارد دانشگاه می‌شوند، با دپارتمان‌های دیگر دیدار می‌کنند،

دانشگاه محل بحث است، محل جستجو است، محل پیدا کردن خود است. ولی مسئله‌ی اینها این است که نه؛ دانشجویان باید سریعاً وارد بازار کار بشوند، پس باید در دوره‌ی سه ساله لیسانس‌شان را تمام کنند، در دوره‌ی دو ساله فوق‌لیسانس‌شان را تمام کنند، حداکثر سه یا چهار ساله دکترا را تمام کنند وگرنه به آنها دیگر بودجه تعلق نمی‌گیرد. در حالی که قبلاً می‌توانستند تا هفت یا هشت سال ادامه بدهند، به خاطر این‌که هرچه زودتر اینها باید جذب بازار کار بشوند. بخش دیگر این قوانین قانون‌گزینش دانشگاه‌هاست که از سال ۲۰۱۷ توسط دولت مکرون در ادامه‌ی روند همان قانون مسئولیت دانشگاه‌ها ارائه شد. این قانون در واقع دانشگاه‌ها را گزینشی می‌کند؛ نه به شکل کنکور در ایران، اما چه اتفاقی می‌افتد؟ اینجا بعضی از مدارس ترمی هستند و بعضی مدارس ثلاثی. اگر ترمی هستند، نمرات ترم اول و اگر ثلاثی باشند نمرات دو ثلاث اول، وارد یک پلتفرم کلی سراسری می‌شود که در آن تمام دانش‌آموزان باید سابقه‌ی تحصیلی‌شان را ثبت کنند و ۱۰ درخواست به موسسات آموزشی بدهند. موسسات آموزشی پرونده‌ها را بررسی و از میان اینها انتخاب می‌کنند. وقتی شما یک انتخاب را از دست می‌دهی، می‌روی روی انتخاب بعدی و می‌تواند یک دفعه به جایی برسد که هر ۱۰ انتخاب را از دست داده‌ای و همه را جواب نه گرفته‌ای و باید در یک دوره‌ی تکمیلی که از ژوئیه تا سپتامبر است ۱۰ انتخاب دوره‌ی جدید را درخواست بدهی. یک مسئله که وجود دارد این است که هرچقدر شما در مدارس معتبرتری تحصیل کرده باشی، مثلاً در دبیرستان‌های مرکز پاریس تحصیل کرده باشی، امتیاز و شانست بالاتر است. در واقع این قانون را باید در هماهنگی با اصلاحات دوره‌ی دبیرستان فهمید. پیش از این اصلاحات، دیپلم یک مدرک باارزش ملی بود. یعنی شما اگر دیپلم دولت فرانسه را داشتی، هیچ اهمیتی نداشت که این دیپلم را از کدام مدرسه گرفته‌ای. دیپلم یک مدرک ملی و مجوز ورود شما به آموزش عالی بود. مهم نبود که در دبیرستان هانری چهارم یا لویی کبیر درس خوانده باشی که دبیرستان‌های بسیار معتبر در مرکز بورژوازی پاریس است یا در مدرسه‌ای در حومه‌ی پاریس، در سن‌دون. اما الان با تخصصی کردن دروس، همه‌ی امتحان‌های نهایی سال آخر را حذف کرده‌اند و امتحان‌ها و نمرات به صورت منطقه‌ای گرفته می‌شوند. فقط دو درس به صورت واقعی، مانند همان دوره‌ی قبلی ارزش سراسری و ملی‌شان حفظ شده است؛ یکی ادبیات در سال دوم دبیرستان است که امتحان نهایی دارد و یکی فلسفه در سال آخر. امتحان‌های دیگر و دروس تخصصی به صورت محلی انجام می‌شود و چون به صورت محلی ارزیابی می‌شود، دانشگاه‌ها دیگر به آن دیپلم ملی نگاه نمی‌کنند، به این نگاه می‌کنند که تو کجا درس خوانده‌ای. بنابراین خیلی مشخص است که مثلاً تو به عنوان یک دانش‌آموز با معدل ۱۶ که از سن‌دون می‌آیی در مقابل دانش‌آموزی که همان معدل را دارد ولی از دبیرستان هانری چهارم می‌آید، هیچ شانسی نداری. حتی اگر با معدل

۱۸ از سن‌دونی بیایی و دانش‌آموزی با معدل ۱۴ از هانری چهارم بیاید، باز هم او شانس بیشتری دارد. این را هم می‌دانیم دانش‌آموزانی که هانری چهارم یا لویی کبیر می‌روند، دانش‌آموزهایی با خاستگاه طبقه‌ی بورژوازی هستند. این مسئله مشخصاً مسئله‌ی ورود به آموزش عالی را با یک تبعیض طبقاتی جدی مواجه می‌کند و خیلی از دانش‌آموزان فرودست را به دوره‌ها و رشته‌های کادربندی شده سوق می‌دهد. در ضمن دیگر ما دوره‌هایی داریم که آموزش عالی هستند ولی در دبیرستان‌ها تدریس می‌شوند. یعنی در همان سیستم آموزشی و اداری دبیرستان که دیگر با یک خودمختاری دانشجویی در دانشگاه مواجه نیست. در واقع امکان حضور در بسیاری از جنبش‌ها و سیاسی شدن‌ها در این شرایط وجود ندارد. در آن دوره دانش‌آموز می‌رود سر کلاس و بعد هم می‌رود خانه و دانشگاه به عنوان محل تجمع وجود ندارد. به خاطر همین مسئله، بخشی از این طبقات یا سوق داده می‌شوند به سمت این نوع از دوره‌ها و یا این‌که به صورت عینی و عملی یک تبعیض طبقاتی جدی در دسترسی به دوره‌های آموزشی‌ای که مد نظر دارند، اتفاق می‌افتد.

پس این همان قانون خودمختاری دانشگاه‌ها را تکمیل می‌کند. چون وقتی دانشگاه خودش قرار است هزینه‌ی مالی‌اش را تامین کند، طبعاً تمایلش به این است که فرزندان خانواده‌های بورژوا را بپذیرد، به این دلیل که وارد شبکه‌ای از روابط می‌شود که به تامین مالی خود دانشگاه نیز کمک می‌کند.

بله و جدا از این، با این‌که این ضمانت را آن زمان دولت داده است که بر هزینه‌های ثبت‌نام نظارت بکند، ولی این گشودگی که با دولت مکرون داده شد که از دانشجویهای خارجی حق ثبت‌نام بگیرند و دانشگاه برایشان پولی شود، در واقع در باز شده‌ای است که این پولی شدن عمومی شود. حالا اگر دانشگاه طبق همان قانون خودمختاری تصمیم بگیرد هزینه‌ی ثبت‌نامی را اضافه یا دوره‌هایش را پولی کند، اگر با یک آرایش طبقاتی بورژوازی و خرده‌بورژوازی مواجه باشد، خب با مقاومت بسیار کمتری روبرو می‌شود تا این‌که مثلاً بخواهد با آرایش متنوع‌تری طرف باشد که طبقات پایین را هم در بر بگیرد. به خاطر این‌که اگر دانشگاه بخواهد پولی شود، آنها مقاومت جدی می‌کنند، اما دانشجوی بورژوا چه مقاومتی می‌خواهد در برابر این شکل بدهد؟ بنابراین از این نظر کاملاً در همان راستا قرار می‌گیرد.



یکی از تبعات مادی «اصلاحات» مشابه در آلمان، بر اساس ویژه‌نامه‌ای^{۴۴} که قبلا در این مورد تهیه کردیم، سیاست‌زدایی از دانشگاه بوده است. یعنی دانشجو زمان لازم برای این‌که تبدیل به یک نیروی مبارز یا یک نیروی سیاسی شود را ندارد. آیا این «اصلاحات» در فرانسه هم چنین تبعاتی داشته است؟ تبعاتی که بتوان به آن عنوان «سیاست‌زدایی از دانشگاه و دانشجو» را داد؟

اصولا سیاست‌زدایی با انواع و اقسام برنامه‌ها در حال انجام است. به عنوان یک نمونه‌ی مشخص پاریس ۸ی که امروز با آن مواجه هستیم، به‌رغم این‌که حداقل در ظاهر بخشی از آن سنت‌های مبارزاتی و چپ‌گرایانه‌ی خودش را حفظ کرده، ولی واقعا ربط چندانی با پاریس ۸ی که من در ۲۰۰۸ شناختم ندارد. مثلا یک سنتی در پاریس ۸ وجود داشت که اغلب استادهاى ما در آن زمانی که من دانشگاه می‌رفتم، استادهاى بودند که خودشان جزو پایه‌گذاران جنبش می ۶۸ در دانشگاه نانت و دانشگاه‌های دیگر بودند که بعدا در پاریس ۸ جمع شده بودند. یعنی همه‌ی آنان آن دوره را شناخته بودند و این سنت هم وجود داشت که وقتی استاد جدیدی می‌آمد، استادها معمولا از همان پاریس ۸ یا دانشگاه‌های مشابه با یک سری سیاست‌هایی توسط هیئت‌مدیره، که در آن استادها واقعا نقش داشتند، استخدام می‌شدند. اما به تدریج با رسیدن این استادها به سن بازنشستگی، ما با یک قضیه‌ای مواجه شدیم که به آن می‌گفتیم: «تصرف پاریس ۸ توسط سوربوناردها». یعنی به یک‌باره ما با استادهایی طرف

۴۴- فلاخن شماره‌ی ۱۷۲. «مقاومت شکننده در مقابل تبدیل دانشگاه به شرکت؛ ویژه‌نامه‌ی جنبش دانشجویی ۲۰۰۹ در آلمان. کمیته‌ی دانشجویی اول اردیبهشت.

بودیم که اصلن در پاریس ۸ یا نانتز تحصیل نکرده بودند، از دانشگاه‌هایی می‌آمدند که بسیاری‌شان دانشگاه‌های سیاست‌زدایی‌شده یا دانشگاه‌هایی با گرایشات مشخص راست بودند و اصلا فضای پاریس ۸ را نمی‌فهمیدند. من به یاد دارم آن اوایل که این استادها وارد شدند، آنقدر عدم پذیرش از سوی دانشجویها در مورد سیاست‌های این اساتید وجود داشت که سر کلاس‌ها درگیری‌های جدی به وجود می‌آمد، بحث و جدل‌ها بالا می‌رفت و دانشجویها کلاس را تعطیل می‌کردند، حتی صندلی‌ها و میزها را واژگون می‌کردند و از کلاس بیرون می‌رفتند. ولی آن زمان این اساتید در اقلیت بودند، اما به تدریج که استادها قدیمی بازنشسته شدند، سوروبوناردها بیشتر دانشگاه را تصرف کردند. من چند ماه پیش با یکی از استادها سابق صحبت می‌کردم می‌گفت در هیئت‌علمی من تک مانده‌ام، همه رفته‌اند و تنها کسی که دستش را علیه این سیاست‌ها بالا می‌برد من هستم. آن زمان حتی منشی‌های دپارتمان‌هایمان هم به شدت سیاسی و در جنبش‌ها فعال بودند. به یاد دارم آن سال‌های آخری که در دانشگاه بودم، منشی‌های دپارتمان‌های تئاتر و فلسفه، هر دو استعفا دادند و هر دو گفتند که این دانشگاه دیگر پاریس ۸ نیست که ما می‌شناسیم و ما با این سوروبوناردها نمی‌توانیم کار کنیم. این بخشی از سیاست‌ها بود ولی یک بخش دیگر عمیق‌تر و جدی‌تر است و تبعات مادی خود سیاست‌های نئولیبرالی محسوب می‌شود، یعنی ساختن سوژه‌ی نئولیبرال، سوژه‌ای که در تمام وجوه و ساحات زندگی‌اش، در این منطق رقابتی قرار می‌گیرد چون باید تحت یک فرمان ازلی و ابدی که از بیرون صادر شده، تحت‌عنوان خودمختاری عمل کند. چون اگر دانشگاه خودمختار است، این بر فیگور فرد خودمختار سوار شده. می‌گویند تو خودت آزادی که دست به انتخاب بزنی و خودت آزادی که موفق بشوی یا نشوی و مسئولیت شکست خوردن و یا موفق شدن تماما بر عهده‌ی خودت است. بنابراین شما در یک فرایند رقابتی دائمی در بین دانشجویها قرار می‌گیرید. این فرایند وقتی که من دانشجوی بودم هنوز خیلی کم بود. برخی از دانشجویانی بودند که سیاسی نبودند و دائم هم با آنان جدل وجود داشت که مثلا می‌خواستند امتحاناتشان را بدهند. این همیشه وجود داشته است. ولی مسئله این بود که قدرت بخش فعال و بخش سیاسی خیلی بیشتر بود. الان با یک پدیده‌ی همگانی طرف هستیم که دانشجوی به شدت تحت استرس مداوم است. نه فقط دانشجوی، حتی دانش‌آموز هم این‌طور است. در نتیجه‌ی اصلاحات مداوم و به‌هم‌پیوسته‌ی دولت‌ها، دانشجویان و دانش‌آموزان آنقدر زیر فشار و استرس هستند که دیگر واقعا فرصت بسیار کمی برای سیاسی شدن یا علاقمندی به حوزه‌های دیگری غیر از «ایدئولوژی موفقیت» دارند. این امر نتایج بسیار ملموسی حتی در رفتارهای روزمره‌ی دانشجویان و دانش‌آموزان، مانند بیماری‌های روانی و استفاده از داروهای آرام‌بخش دارد. چون تمام زندگی‌ات، در تمام ساحات و تمام لحظات، معطوف به این جهان رقابتی شده و رابطه‌ی تو با دیگری

هم بر مبنای کارآمدی این رابطه تعریف می‌شود. وقتی روابط با دیگری به صورت بلاواسطه بر مبنای کارآمدی و منفعی که از آن بیرون می‌کشی معنی می‌شود، این رابطه کلاً خصلت سیاسی‌اش را از دست می‌دهد. این به آن معنی نیست که امکان دیگری وجود ندارد. اما باید دید که این سیاست‌ها و این سیاست‌زدایی، محیط‌های آموزشی را همچون دیگر محیط‌های کاری هدف قرار می‌دهد. چنین وضعیتی نیازمند شکل دیگری از سازماندهی است. در عین این‌که هنوز مقاومت در برابر آن وجود دارد. در همین فضا، جنبش دبیرستانی‌ها در این چند سال مقاومت‌های جدی‌ای در مقابل سیاست‌های تهاجمی دولت به خرج داد و مسدودسازی‌ها و تسخیرهای جدی‌ای شکل گرفت. آنقدر مبارزه رادیکال شد که سرکوب‌های پلیسی شدیدی هم اتفاق افتاد و ما بارها با حمله‌ی پلیس به مجموعه‌های آموزشی مواجه بودیم، به‌خاطر این‌که دانش‌آموزها مجموعه را مسدود کرده بودند و خیلی از دانش‌آموزان هم دستگیر شدند. مخصوصاً در محلات پرولتری خشونت پلیسی به شدت اتفاق افتاده ولی مقاومت هم وجود دارد. یا مثلاً طی این دو سه سال، چند بار پاریس ۸ توسط مهاجران فاقد اوراق هویت و کار به تسخیر درآمد و این تسخیر مسلماً با همکاری دانشجوها بود. یعنی دانشجوها سازماندهی کردند که دانشگاه تسخیر شود و مدتی این تسخیر باقی ماند و حتی آن مهاجران ساکن دانشگاه شده بودند. در طول تسخیر هم دائم در دانشگاه برنامه و جلسات سیاسی برگزار می‌شد. ولی بسیاری از افراد سازمانده این تسخیر دانشجویانی بودند که تحصیلاتشان تمام شده و از دانشگاه درآمد بودند، ولی پیوندهایشان را با دانشگاه حفظ کرده بودند. بنابراین این امکان‌ها همچنان وجود دارد ولی در ساحت کلی آن روحیه‌ی سابق موجود در دانشگاه به‌شکل مداوم کمتر و کمتر شده است؛ چون این سیاست‌ها مشخصاً سوژهی نئولیبرال تولید می‌کنند و باید به‌صورت مشخص در نحوه‌ی سازماندهی، راه‌حلی برای مقابله با پدیده‌ی سوژهی نئولیبرال، به‌عنوان سوژهای سیاست‌زدایی شده و ادغام‌شده در منطق رقابتی دائمی پیدا کرد.

بلعیده شدن دانشگاه در معده‌ی سلسله‌مراتب فرانسوی

مصاحبه با سمیه رستم‌پور

فعال دانشجویی در دانشگاه پاریس ۸ در سال ۲۰۱۸

برای ورود به بحث شاید بد نباشد کمی از وضعیت جنبش دانشجویی در دورانی که شما در آن فعال شدید بگویید.

من در سال ۲۰۱۴ به اینجا آمدم و مطالبی که می‌گویم بیشتر مربوط به بعد از ۲۰۱۴ است. تا قبل از آن دو اتفاق بوده که برای جنبش دانشجویی به نحوی مهم بوده است. یکی مجموعه‌ای از شورش‌ها در مناطق حومه‌ای پاریس در ۲۰۰۵ بود که بیشتر قشر فرودست مهاجر یا نسل دوم مهاجران بودند که اغلب مسلمان، سیاهپوست یا عرب بودند که در جامعه‌ی فرانسه به شدت داغ ننگ خورده‌اند و اصطلاحاً به آنها «راسیزه» می‌گویند. در این رابطه نسبت مستقیمی بین فرودستی اقتصادی این افراد با داغ ننگ خوردن و راسیسم دولتی، هم در ساحت محیط کار و هم محیط تحصیلی، خصوصاً در دوره‌ی دبیرستان وجود داشت. دانشجویان هم در این جنبش فعال بودند، چرا که دانشجویان مناطق حومه‌ای پاریس که اغلب مهاجر نسل چندمی هستند نظام آموزشی فرانسه را اساساً به نسبت دانشجویان طبقه‌متوسطی سفیدپوست فرانسوی، به شکل دیگری تجربه می‌کنند. البته دانشجویان غیرحومه‌ای هم که از قبل تشکلهای و سندیکاهای خود را دارند به این جنبش می‌پیوندند. این جنبش باعث شد سارکوزی از قانونی که قصد تصویبش را داشت عقب‌نشینی کند، قانونی که بعدها مکرون پس از قدرت‌گیری تصویبش کرد. البته قبل از تصویب این قانون در دوران مکرون مجموعه‌ای از تغییرات کوچک در دانشگاه‌ها، مثل تغییر در بودجه باعث یک‌سری جنبش‌های تسخیر دانشگاه شده بود. مثلاً مکرون طرحی برای تغییر قانون دانشجویپذیری



از دبیرستان به دانشگاه تصویب کرد. در فرانسه چیزی وجود دارد به نام «دبیرستان حرفه‌ای» که چیزی شبیه به کار و دانش یا فنی حرفه‌ای در ایران است. این افراد در واقع کسانی هستند که نمی‌خواهند به دانشگاه بروند و وارد رشته‌های علوم انسانی یا فنی شوند. انتظار از این افراد چنین است که حرفه‌ای بیاموزند و مستقیماً وارد بازار کار شوند. وقتی از «دبیرستان حرفه‌ای» و دانش‌آموزانش حرفی به میان می‌آید فوراً افراد خاصی به ذهن متبادر می‌شوند، مثلاً دانش‌آموزان ساکن مناطق حومه‌ای، مهاجر و «راسیزه». این افراد از نظر تحصیلی هم در وضعیت بی‌ثبات یا شکننده‌ای هستند، زیرا بسیاری از پیش‌نیازهای یک تحصیل خوب را ندارند؛ پدر و مادرانشان سواد یا سرمایه‌ی اجتماعی یا اقتصادی ندارند و دسترسی محدودی هم به امکانات آموزشی موازی دارند، همان امکاناتی که برای ورود به رشته‌های دیگر لازم است. بعد از قانونی که مکرون پس از به قدرت رسیدن تصویب کرد، سیستم ورود به دانشگاه تغییر کرد. خودشان به این «قانون گزینش» می‌گویند. بر اساس این گزینش اتفاقی که می‌افتد به صورت خودبه‌خودی بچه‌های محلات حومه‌ای مجبور می‌شوند وارد دبیرستان فنی-حرفه‌ای شوند و ورودشان به رشته‌های دیگر سخت می‌شود. قبل از آن سیستم گزینشی وجود نداشت. البته هیچ‌وقت به معنایی که در ایران داریم اینجا کنکور وجود نداشته و تو بر اساس نمرات و امتحان دیپلم دبیرستان می‌توانی برای هر دانشگاهی که دوست داری درخواست بدهی و بینی در کجا می‌توانی قبول شوی. الان با این سیستم گزینش، دانشگاه‌ها می‌توانند به بهانه‌های خیلی الکی، و حتی ذهنیت‌های راسیستی، به راحتی درخواست دانشجویان را رد کنند. یعنی

این سیستم جدید در محروم‌سازی بخش‌های خاصی از جامعه نقش دارد و از دسترسی آنها به امکانات آموزش عالی خوب جلوگیری می‌کند. این را هم بدانیم که جامعه‌ی فرانسه، برخلاف تصویری که از بیرون وجود دارد، جامعه‌ای بسیار سلسله‌مراتبی است. بنا به تجربه‌ی محدود تدریس خودم و نیز صحبت با دوستان مدرس دیگرم می‌توانم بگویم مثلاً یک دانشجوی دانشگاه ساینس‌پو، سوربن یا پاریس ۱۴ هیچ نسبتی با دانشجوی دانشگاه «اوری وال دسون»، دانشگاهی که در منطقه‌ای حومه‌ای است، ندارد. من در آنجا که تدریس می‌کردم، حدوداً ۶۰-۷۰ درصد کلاس دانشجویان سیاهپوست بودند یا اسامی عربی داشتند. حتی اساتید دانشگاه در این قبیل دانشگاه‌ها خود را متعهد به ارائه‌ی آموزش خوب به این دانشجویان نمی‌دانند، مرتب اساتید عوض می‌شوند با سطح آموزشی بسیار پایین. در صورتی که آموزشی با این سطح اصلاً در دانشگاه‌های خوب پاریس وجود ندارد. از یادم نمی‌رود، سال اول ورودم به اینجا در دانشگاه سوربن برنامه‌ی معرفی ورودی‌های دانشجویان دکترای جدید در سالنی چندهزار نفری برگزار شد. در آن سالن در ردیف آخر نشسته بودم و فقط ۶ نفر سیاهپوست دیدم. یعنی حتی یک‌دهم درصد دانشجویان را هم تشکیل نمی‌دادند. و این‌ها هیچ‌کدام تصادفی نیست، جامعه‌ی فرانسه از پیش سلسله‌مراتبی است. این را می‌توان در سهم عظیم بورژوازی این کشور در دسترسی به مناصب سیاسی و اقتصادی و همبستگی عجیب و غریب بین الیگارش‌ی و بورژوازی فرانسه مشاهده کرد. دانشگاهی به نام «اکول نرمال سوپریور» وجود دارد که اصلاً چپ‌ها آن را پایه گذاشتند برای اینکه طبقات مختلف مردم بتوانند از طریق کنکور و ورود به آن در نهایت از مناصب سیاسی و اقتصادی بهتری برخوردار شوند. اما الان عملاً ۹۰ درصد بچه‌های وزیران، رئیس‌جمهورها و پولدارها در این دانشگاه هستند. یعنی تو می‌دانی اگر در این دانشگاه درس بخوانی حتماً یک منصب سیاسی خوب، یا جایگاهی در بانک‌ها و شرکت‌های بیمه به عنوان نمادهای بورژوازی پیدا می‌کنی و این تصادفی نیست که حتی ۵ درصد از طبقات فرودست هم در این دانشگاه حضور ندارند، یعنی حتی این دانشگاه هم توسط جامعه‌ی سلسله‌مراتبی فرانسه بلعیده شده است. یا نمونه‌ی دیگری از سلسله‌مراتبی بودن جامعه‌ی فرانسه: از کل سناتورها و مجلس ملی که روی هم ۸۰۰-۹۰۰ سناتور و نماینده هستند، فقط یک درصد سهم «طبقه‌ی فرودست» است، در صورتی که همین طبقه بیشتر از نیمی از جامعه را تشکیل می‌دهد. تصادفی نیست که بخش زیادی از کارهای «پی‌یر بوردیو» حول نظام نابرابر آموزش در فرانسه است. تازه بعد از او، تغییرات خیلی زیادی روی داده، مخصوصاً بعد از آمدن سارکوزی، و تداوم آن در اولاند و نقطه‌ی اوجش با مکرون. بخشی از این سیاست‌ها حاوی نگاه سیاسی مشخصی به دانشگاه، امر آموزش عالی و جنبش دانشجویی است و بخش دیگر نگاه اقتصادی است که به سیاست‌های تعدیلی نئولیبرالی مربوط می‌شود که مکرون شدیدتر از تمام پیشینیان خودش آن را دنبال

می‌کند. همه‌ی این‌ها به کلیت جامعه‌ی فرانسه هم ربط دارد. این جامعه در حال حرکت به سمت راست‌گرایی است. در سالیان اخیر راست‌ها، چه افراطی و چه جمهوری‌خواه، خود را طوری به جامعه‌ی فرانسه تحمیل کرده‌اند که سیاست‌هایی که مثلاً در زمان سارکوزی «تصورناپذیر» قلمداد می‌شد، الان به عنوان سیاستی مثبت ارزیابی می‌شوند چون قوانین بسیار بدتری به نسبت آنها در دوره‌ی مکرون تصویب شده است. جنبش دیگری هم در زمان اولاند اتفاق افتاد که البته برآیند خاصی نداشت. بقیه موارد مربوط به مشارکت جنبش دانشجویی و سندیکاهای دانشجویی در جنبش‌های عمومی‌تر اجتماعی مثل موارد مرتبط با اصلاحیه‌های قانون کار، بازنشستگی و بیمه‌های اجتماعی می‌شود که البته بخشی از این اصلاح قوانین در دانشگاه هم تاثیر گذاشته‌اند.

در بین صحبت‌هایت به دانشگاه‌های مناطق حومه‌ای اشاره کردی. این دانشگاه‌ها در اعتراضات دانشجویی چه جایگاهی دارند؟

ابتدا باید بگویم که جنبش دانشجویی در فرانسه چند ماه پیش از شروع کرونا کلاً فروکش کرد، مخصوصاً بعد از قانونی که در نوامبر ۲۰۲۰ تصویب شد که طبق آن برای تسخیر دانشگاه‌ها جریمه‌های زیادی وضع شد. بعد از این دوره اصلاً شاهد مسدود کردن و تسخیر دانشگاه نبودیم و دانشگاه در یک رکود کامل به سر می‌برد. البته قبل از آن در دوره‌ی ۲۰۱۸-۲۰۱۹، یعنی اوایل روی کار آمدن مکرون شاهد موجی از مسدودسازی‌ها در دانشگاه بودیم که خب این سنت خودش را دارد. در مسدودسازی‌ها سعی می‌شود سیستم دانشگاهی به حالت تعلیق دربیاید و یک نظام آموزشی بدیل برقرار شود. مثلاً در دانشگاه پاریس ۸ کلاس‌ها را تعطیل می‌کردند، آمفی‌تئاتر را اشغال کرده و از اساتید و دانشجویان رادیکال می‌خواستند بیایند صحبت کنند برای اینکه یک آموزش آلترناتیو برقرار شود. یا فیلم پخش می‌شد. یادم می‌آید در همان دوره، فیلم‌های مربوط به تاریخ آنارشیسم، یا فیلم‌هایی از کارگردان‌های رادیکال عرب، مسلمان، سیاهپوست، فمینیست یا ال‌جی‌بی‌تی پخش می‌شد. کنسرت هم برگزار می‌شد و خواننده‌های معترض به دانشگاه می‌آمدند. اساتید رادیکال هم به دانشجویان می‌پیوستند، تشویق‌شان می‌کردند و خودشان پیشاپیش کلاس‌هایشان را تعطیل می‌کردند. مثلاً اساتید دپارتمان فلسفه‌ی پاریس ۸ که از رادیکال‌ترین دپارتمان‌ها بود و متفکرانی مثل بدیو و رانسیر هم در آن بودند، با دانشجویان پیوند خوب و ارگانیکی داشتند. البته شاید این مسئله تا حدی منحصر به پاریس ۸ باشد ولی در سایر نقاط هم کمابیش چنین تجربیاتی وجود داشت و شاهد موجی از مسدودسازی‌ها در کل کشور بودیم، جنبش یا سندیکاهای دانشجویی فراخوان می‌دادند که دانشگاه‌ها

تسخیر یا مسدود شود. اتفاقاً یکی از آخرین تجربیات موفق مسدودسازی‌ها دانشگاه‌ها از شهرهای دیگر مثل لیل و لیون و نه از پاریس شروع شد. بعضی وقت‌ها هم برعکس می‌شد، اعتراضات از دانشگاه‌های بزرگ و مهم پاریس مثل سوربن شروع و به سایر نقاط گسترده می‌شد که در این موارد عمدتاً دانشجویان سفیدپوست حضور داشتند و من هم به مجامع عمومی‌شان می‌رفتم. دانشگاه‌ها کامل در اختیار دانشجویان قرار می‌گرفت، در آنجا می‌خوابیدند و باید از مسدودسازی دانشگاه دفاع می‌شد چون این تجربیات همیشه با مداخله و یورش پلیس با اجازه‌ی رییس دانشگاه پایان می‌یابد. مثلاً در موردی ساعت ۵ صبح با اجازه‌ی رییس دانشگاه پلیس وارد شد و یک‌سری‌ها را بازداشت کرد؛ بعضی‌ها را با خودشان بردند و به آنها احکام تعلیقی دادند و بقیه هم هر کسی توانست فرار کرد. یا مثلاً زمانی که تصور می‌رفت پلیس وارد دانشگاه شود، جمعی از دانشجویان تا ساعات ۲ و ۳ صبح کشیک می‌دادند تا کسی وارد دانشگاه نشود. دانشجویان وقتی احساس خطر می‌کردند به همه مسیج می‌دادند و می‌گفتند همه فلان ساعت در فلان‌جا حاضر باشند چون امکان ورود پلیس هست. در مناطق حومه‌ای تمام این‌ها شدیدتر است، مثل مناطق حاشیه‌ای و پیرامونی و نسبت‌شان با مرکز در ایران. سرکوب دوبرابر می‌شود. رفتار پلیس در مناطق حومه‌ای شباهتی به رفتارشان در پاریس و شهرهای بزرگ ندارد. برخورد از جانب دانشجویان هم شدیدتر است چون راحت به مطالبات سیاسی وصل می‌شود در حالی که بیشتر مطالبات دانشجویان در پاریس در دانشگاه‌های بیشتر سفیدپوست، صنفی باقی می‌ماند. در حالی که در مناطق حومه‌ای یک اعتراض دانشجویی خیلی راحت می‌تواند تبدیل به شورش کل منطقه علیه راسیسم و اسلاموفوبی شود و پلیس هم از آن طرف برخوردش خیلی خشن‌تر می‌شود. نکته‌ی دیگر این است که دانشجویان مناطق حومه‌ای تجربه‌شان از برخورد با پلیس خیلی بیشتر است. در حاشیه‌نشین‌های فرانسه سن برخورد با پلیس از ۱۶ سالگی شروع می‌شود یا از طریق بازجویی یا بازداشت. مردمان مناطق حومه‌ای شدیداً داغ ننگ خورده‌اند و خشونت پلیسی در این مناطق خیلی شدید است و همه‌ی این موارد خود را در تمام اشکال اعتراض از جمله اعتراضات دانشجویی نشان می‌دهند. البته باید توجه داشت که سنت هر دانشگاه متفاوت است. مثلاً سوربن برخلاف تصور خیلی از افراد، اینک دانشگاهی محافظه‌کار است نه رادیکال یا دانشگاه سیانسه‌بورگ که خیلی از وزرا از آن درمی‌آیند دانشگاهی شدیداً محافظه‌کار است. مثلاً وقتی سیانسه‌بورگ به اعتراضات می‌پیوندد همه می‌گویند ببینید چقدر اعتراضات بالا گرفته که به دانشگاه سیانسه‌بورگ هم رسیده. ولی دانشگاه پاریس ۸ این‌طور نیست، معمولاً دانشگاه پیشتازی در امر تسخیر است و این اشکال اعتراضی در پاریس ۸ معمولاً بیشتر دوام می‌آورند. حتی بخشی از بدنه‌ی اداری و اساتید این دانشگاه هم کاملاً هم‌دل هستند و با دانشجویان متحد می‌شوند و بدین‌ترتیب وقتی بخشی از بدنه‌ی دانشگاه هم با سنت چپ رادیکال با دانشجویان

همکاری می‌کند، شکستنشان برای پلیس یا فرماندار منطقه سخت‌تر می‌شود. در کل به نظرم اعتراضات دانشجویی در همه‌ی مناطق وجود دارد اما با اشکال مختلف و دوام متفاوت و نحوه‌ی برخورد متفاوت پلیس.

دوره‌ای که خود تو در آن مشارکت داشتی قضیه محدود به مسدودسازی بود یا کار به تسخیر هم رسید؟

دوره‌ای که من در آن مشارکت داشتم یک ساختمان دانشگاه تسخیر شده بود اما دانشگاه روند عادی خود را داشت. ولی چند ماه بعد از آن دوره یک مسدودسازی هم اتفاق افتاد که در مسدودسازی کل دانشگاه تعطیل می‌شود. چون در مسدودسازی در ورودی دانشگاه بسته شده و جلوی هر نوع برگزاری کلاس و هر گونه روند عادی گرفته می‌شود. در واقع دانشگاه از روند عادی خود خارج می‌شود و از نظر دستگاه حاکم یک آنومی اتفاق می‌افتد و همه چیز برای مدت کوتاهی به حالت تعلیق درمی‌آید. ولی عمل تسخیر اینگونه نیست. تسخیر کردن یک عمل سیاسی خیلی رایج در فرانسه است. مثلاً جلیقه‌زرها یکی از تاکتیک‌هایشان تسخیر بود. برای مثال یک ساختمان نمادین، مرکز خرید یا بیشتر رسانه‌ها را تسخیر می‌کردند. حتی یکبار سعی کردند ب.ف.تی‌وی، که یک رسانه‌ی دولتی شدیداً راست‌گرا است را تسخیر کنند. البته معمولاً برخورد با تسخیر خیلی بدتر است تا با مسدودسازی. در تسخیر اینگونه هم است که می‌توانی بخش مشخصی را تسخیر کنی و بگویی از این به بعد در اینجا مستقر هستم و این منم که قواعدش را مشخص می‌کنم. در مورد تسخیر پاریس ۸ همه‌ی دانشگاه به حالت تعلیق درنیامده بود، فقط یک ساختمان اشغال شده بود که اتفاقاً آن ساختمان را بازسازی و نابود کردند و تقریباً چیزی از تاریخ فیزیکی آن تسخیر باقی نمانده، تمام آن فضا را رنگ و تبدیل به بخش اداری کردند، هر بار به آنجا می‌روم فوراً آن تصاویر به یاد می‌آید که در عرض چند سال چه کاری با آن ساختمان کردند. آن ساختمان الان پر است از وسایل ساخت برند ایکه‌آ و بدین ترتیب سعی می‌کنند هر چه بیشتر فضا و فرم دانشگاه را هم با محتوای نئولیبرالی دانشگاه نزدیک کنند. به هر حال این تجربه‌ی ما در فوریه‌ی ۲۰۱۸ در پاریس ۸ تجربه‌ی تسخیر بود اما چند ماه بعدش یک مسدودسازی خیلی بزرگ اتفاق افتاد که در آن کل دانشگاه پاریس ۸ به حالت تعلیق درآمد.

در مواقع تسخیر دانشگاه عمدتاً چه گروه‌ها یا دانشجویانی در خط مقدم هستند؟ آنهایی که از قبل روابط سیاسی دارند یا کمیته‌های دانشجویی‌ای که موردی شکل می‌گیرند؟

جامعه‌ی فرانسه از نظر تولید افراد مبارز یعنی نیروی متخصص سیاسی شرایط مساعدتری دارد. دانشجویان فعال و رادیکال معمولاً یا به سندیکا‌های بیرون از دانشگاه یا به کلکتیوهای رادیکال کوچک یا سازمان‌ها و احزاب

آنارشیست یا کمونیست تعلق دارند و آنجا یاد می‌گیرند چگونه مبارز شوند. بدین ترتیب آنها رفته‌رفته آموزش سیاسی می‌بینند و از کسی که صرفاً علاقه به کار سیاسی دارد تبدیل به افراد مبارز می‌شوند. اولین حرکت برای اکثر تسخیرها و مسدودسازی‌ها از طرف همین افراد مبارز انجام می‌شود که فقط برخی‌شان دانشجوی هستند. مثلاً در مورد پاریس ۸ افراد مبارز را فقط دانشجویان تشکیل نمی‌دادند. بخشی از بدنه‌ی رادیکال دانشجویی در پاریس ۸ با گروه‌های چپ رادیکال بیرون دانشگاه در ارتباط بودند و کارها را انجام می‌دادند. در فرانسه این‌طور است که ارزش‌های دانشجویی و مدرک داشتن خیلی اهمیت ندارد و برای کسی مهم نیست که دانشجوی هستی یا نه مگر آنکه مدرک بالایی داشته باشی، مثلاً دانشجوی دکتری باشی. به همین خاطر خیلی از افراد مبارز خود را محق می‌دانند که لزوماً دانشجو نباشند اما با دانشگاه در ارتباط باشند و به آنجا رفت و آمد بکنند و این نوعی فعالیت سیاسی محسوب می‌شود. در پاریس ۸ هم این‌طور بود، بدنه‌ی رادیکال دانشگاه با بیرون رابطه داشت و خوبی بدنه‌ی بیرون از دانشگاه این است که می‌تواند سازماندهی کند. یکی از خوبی‌های دانشجویان پاریس ۸ این است که دانشگاه خود را به خوبی می‌شناسند و می‌توانند با مدیریت دانشگاه برای تسخیر سروکله بزنند. ولی نیازهای مادی تسخیر را بچه‌های بیرون از دانشگاه تأمین می‌کردند، مثلاً ظروف و پوشاک و مواردی که برای تسخیر نیاز بود را عمدتاً بچه‌های مبارز و نه لزوماً دانشجو تأمین می‌کردند. ولی چون ترکیبی از دو مورد است دانشجویان اکثراً استادها را می‌آوردند و می‌دانستند که چطور باید تسخیر کرد و چقدر احتمالاً دوام می‌آورند و چطور باید با دانشگاه مذاکره کرد. همیشه یک‌سری موضوعات محلی هم در فرانسه اهمیت دارند. بیشتر فعالیت‌های سیاسی حول محلی بودن می‌گردد. مثلاً در سال ۲۰۱۸ در نزدیکی دانشگاه پاریس ۸ کلی چادر مهاجران بدون مدرک رده‌شده وجود داشت که بعضی‌ها حتی چادر هم نداشتند، خانواده هم بودند، زن و بچه هم بین‌شان بود به‌رغم این‌که اکثر این قبیل مهاجران را مردان تشکیل می‌دهند. بنابراین بچه‌های پاریس ۸ تناقض ایده‌های رادیکالی که می‌خوانند و واقعیت را به راحتی می‌دیدند. می‌گفتند حالا که هیچ‌کس، یعنی فرمانداری یا شهرداری حاضر نیست کاری برای این افراد انجام دهد، ما می‌توانیم یکی از ساختمان‌های کم‌کاربرد دانشگاه را برای اسکان و جای خواب این افراد تسخیر کنیم. بچه‌های دانشجو با افراد مبارز سر این موضوعات هم‌فکری کردند و به این نتیجه رسیدند که می‌توان کاری کرد و بچه‌های مبارز تمام نیازهای دانشجویان را تأمین کردند. سازماندهی هم عمدتاً با مبارزان بود ولی حفظ و تداوم تسخیر با هر دو طرف بود و حتی بیشتر با بچه‌های بیرون از دانشگاه.

ترکیب گروه‌های حاضر در تسخیر پاریس ۸ چگونه بود؟

در نقطه‌ی شروع اکسیون‌ها لزوماً این‌طور نیست که همه حضور داشته باشند اما مطمئناً در ادامه همه‌ی گروه‌های سیاسی مترقی به هم نیاز دارند. مثلاً تسخیر پیش نمی‌رود اگر فمینیست‌ها حضور نداشته باشند چون بلافاصله بایکوت می‌شود. اگر نتوانی با قشری از گروه‌های به حاشیه رانده شده مثل کُردها یا الجزایری‌ها یا آنتی‌راسیست‌ها در فرانسه ارتباط بگیری عملاً کاری پیش نمی‌رود. بنابراین در لحظه‌ی موعود این نیروها خیلی زود همدیگر را پیدا می‌کنند و گروه‌های آنارشویستی هم از قبل یک‌سری آنتی‌راسیست یا فمینیست درون خودشان دارند هرچند این گروه‌ها متاسفانه اغلب سفیدپوست هستند. این موضوع بین خودشان هم به معضلی اصلی تبدیل شده بود. چون تقریباً ۹۰ درصد مهاجران سیاهپوست بودند در حالی که یک مشت سفید دانشجوی طبقه متوسطی با افکار رادیکال آمده‌اند به این مهاجران کمک کنند یا نجات‌شان دهند. یاد می‌آید در مجمع عمومی‌هایی که شرکت می‌کردم این یک بحث دائمی بود که مثلاً چه روابط قدرتی در این مورد به وجود می‌آید چون این افراد از پیش در یک رابطه‌ی سلسله‌مراتبی مادی قرار دارند و آخر سر هم دعوای بین دو گروه تسخیرکننده تبدیل به یکی از دلایل فروپاشی این حرکت شد. یعنی در هر صورت روابط قدرت از جایی به بعد بروز پیدا می‌کنند. ولی این‌که چه کسی دست‌بالا را داشت فکر می‌کنم بستگی به خود مختصات تسخیر دارد. مثلاً در نمونه‌ی ما مسئله‌ی اصلی مهاجران بودند و کسانی دست‌بالا را داشتند که از جمع‌های مهاجران بودند و مشخصاً در میدان عمل سال‌ها با مهاجران فاقد مدرک کار می‌کردند. مثلاً یاد می‌آید اعضای یک گروه فمینیستی در محله‌ی سن‌دونی که عمدتاً زنان مسلمان، سیاهپوست و فقیر بودند و یکی از رادیکال‌ترین گروه‌های فمینیستی حومه‌ی پاریس محسوب می‌شود، در برنامه‌های ما می‌آمدند و مشارکت می‌کردند یا مثلاً گُردها فعال بودند و گروهی که تسخیر را انجام می‌داد اساساً به جریان روژئاوا نزدیک بود. از آن طرف هم، خود بچه‌های گُردها از فعالان رادیکال دانشگاه پاریس ۸ بودند که اصلاً تصادفی نیست چون مثلاً یک سندیکای رادیکال دانشجویی به نام «سولیدر سود»^{۴۵} وجود دارد که نصف فعالیت‌هایش در حمایت از کردستان و روژئاوا بود پس تصادفی نیست که گُردها در تسخیر حضور داشتند. با این حال متاسفانه تسخیر از کمبودهای موجود در فضای سیاسی رنج می‌برد، مثلاً زنان یا عرب‌ها به اندازه‌ای که باید حضور نداشتند یا سفیدپوست‌ها دست‌بالا را داشتند و این سلسله‌مراتب وجود داشت. تجربه‌ی تسخیر از این جهت برایم جالب بود که تمام تناقضات موجود در فضای سیاسی فرانسه را به شکل فشرده درون خود داشت.

۴۵- اتحاد سندیکایی همبستگی، نزدیک به حزب نوین ضد سرمایه‌داری.

ارتباط جنبش دانشجویی با دانش‌آموزان چگونه بود؟ آیا ارتباطی وجود داشت؟

در برخی موارد که جنبش سراسری‌ای شکل می‌گیرد دبیرستانی‌ها به صورت جدا دبیرستان‌های خودشان را مسدود می‌کنند و دانشجویان هم جداگانه دانشگاه‌ها را اما با هم کارهای مشترک زیادی انجام می‌دهند. از وقتی مکرون سر کار آمده «اصلاحات» زیادی را انجام داده و واقعا باید اسمش را رییس‌جمهور اصلاحات گذاشت. یعنی هیچ‌جایی را دست‌نخورده باقی نگذاشته. از سیستم بیمه گرفته تا قوانین مهاجرت، حوزه‌ی تحصیل و آموزش، بازنشستگی و قانون کار و غیره. یکی از اصلاحات مکرون، همان‌طور که گفتم مربوط به دبیرستان‌ها بود و تغییراتی که در مورد نوع آزمون و گزینش دانش‌آموزان دبیرستانی داد که پیامدهای آن به دانشگاه و پذیرش در دانشگاه هم می‌رسد، یعنی اصلاحاتی که هم برای دبیرستان‌ها بود و هم برای دانشگاه‌ها، سر این موضوع بسیجی که انجام می‌شد هم دانشجویان را در بر می‌گرفت، هم دبیرستانی‌ها را و آکسیون‌های مسدودسازی گاهی به مدارس راهنمایی هم می‌رسید. یعنی بچه‌های ۱۲ تا ۱۵ ساله. یعنی بچه‌ها از همان سنین مدرسه‌ی راهنمایی درگیر مسائلی می‌شوند که در دبیرستان و دانشگاه هم باید با آن سروکله بزنند. به همین خاطر همکاری بین دانشجویان و دبیرستانی‌ها و بچه‌مدرسه‌ای‌ها زیاد بود مخصوصا سر موضوعاتی که بتوانند به عنوان موضوعات مشترک پیش ببرند. برای بعضی از مطالبات حتما باید دانشجو باشی تا معنادار باشد. ولی آن‌جایی که پای تغییر بنیادی در میان است که می‌تواند کل نظام آموزشی را متأثر کند، می‌بینی که دبیرستانی‌ها به تظاهرات می‌آیند و می‌دانند که آینده‌ی خودشان در خطر است. اما با وجود اعتراضات گسترده، جنبش متأسفانه بدون هیچ نتیجه‌ای ماند. این هم مشکل دیگری است. از وقتی مکرون سر کار آمده، حتی قبلش یعنی زمانی که وزیر اقتصاد دولت اولاند بود، و قانون کار را به زور تصویب کرد، زمانی که یک میلیون نفر در خیابان بودند، از یک بند استثنایی استفاده کرد. این بندی است که نخست‌وزیر در طول ۵ سال ریاست خود تنها یک بار می‌تواند از آن استفاده کند. حتی مجلس سنا و مجلس هم به قانون کار مکرون رأی ندادند. آن موقع وزیر اقتصاد مکرون بود و خودش این لایحه را پیشنهاد داد. از آن موقع که این را تصویب کرد تا همین الان حتی از یک قانون هم عقب‌نشینی نکرده و این سرخوردگی زیادی به جامعه تزریق کرده است. و خوب در آموزش هم فقط به قوانین موجود حمله کرده که توضیح می‌دهم. یکی از قانون‌ها همین گزینش دبیرستانی‌ها بود. دیگری یک قانون امنیتی بود. این قانون چند بند مشخص داشت. یکی این‌که گفته بود دانشجویان به شرطی آزادی بیان در دانشگاه دارند که فعالیت‌های آموزشی را تحت تأثیر قرار ندهند، مثلا کلاس را تعطیل نکنند و روند عادی دانشگاه را بر هم نزنند و یکی هم این‌که نظم عمومی را مختل نکنند. خوب این موارد خیلی مبهم‌اند. یعنی هر رییس دانشگاهی می‌تواند بگوید تو

نظم عمومی را مختل کرده‌ای و بعد از آن اجازه می‌دهد که پلیس وارد شود. مشخصاً در مورد مسدودسازی، اگر جمعی اتفاق بیفتد، ۴۵ هزار یورو جریمه و تا ۷ سال حبس تعزیری دارد و اگر فردی جایی را مسدود کنی ۷۵۰۰ یورو جریمه می‌شوی و یک سال تعزیری دارد. اولین بار که این قانون را شنیدیم شوکه شدیم. باور نکردنی است. این قانون به راحتی آب خوردن تصویب شد و بعد از آن دوران که مصادف شد با کرونا یک مسدودسازی هم نداشتیم. بند دیگر این قانون چنین بود که «عملکرد خوب خدمات عمومی را مختل نکنید»، یعنی کل حرف این است که اگر کاری می‌کنید خیلی آرام و بی‌سروصدا باشد و اعتراضی کنید و سر کلاس‌هایتان برگردید. در صورتی که فرم اعتراضات دانشجویان قبلاً این نبود. این را در سال ۲۰۲۰ تصویب کردند. یک قانون مهم دیگر که بعد از آن تصویب شد، قانونی در مورد پژوهش بود. یعنی تعیین معیارهای پژوهشگر بودن، که کاملاً سیاستی نئولیبرالی برای تعدیل نیرو است. طبق این قانون امر پژوهش هرچه بیشتر به سمت پروژه می‌رود. آن هم خیلی قانون مهمی بود که با فاصله‌ی چند ماه بعد از قانون قبلی تصویب شد. یعنی این‌ها پشت‌سرهم بود. اول اصلاح نظام آموزشی تصویب شد، بعد اینکه تو نمی‌توانی دیگر مسدود یا تسخیر کنی؛ بعد این قانون تصویب شد که خیلی زیاد باعث بی‌ثباتی شرایط دانشجویی می‌شود و عملاً هر نوع از سازماندهی را غیرممکن می‌کند. آخرین



تغییر قانون این است که دانشگاه برای دانشجویان خارجی غیراروپایی پولی شد، که کاملاً یک قانون سیاسی است زیرا غیراروپاییان اکثراً از کشورهای مستعمره‌ی فرانسه‌اند، از شمال آفریقا، مراکش، تونس، الجزایر و بخشی از آفریقای صحرایی، از خاورمیانه هم دانشجویان کمتری هستند. ولی متأسفانه دانشجویان خاورمیانه‌ای هم هدف قرار گرفتند طوری که فقط پولداران امیرنشین و اعیان‌نشین می‌توانند اینجا تحصیل کنند. قبلاً تقریباً تحصیل در فرانسه نیمه‌مجانی بود. ۳۰۰ یورو برای دکتری می‌دهی، مقاطع دیگر که سالانه مبالغ کمتری دارند. حالا با این قانون جدید برای مقطع کارشناسی شده سالی نزدیک به هزار یورو، برای کارشناسی ارشد شده دوهزار یورو و برای دکتری هم اول ۴ هزار یورو تصویب کردند و بعد کلاً شهریه‌ی دکتری را حذف کردند چون از جایی به بعد نیروی کار محسوب می‌شود. این قوانین جدید عملاً وجود دانشجویان خارجی غیرمهاجر را خیلی محدود می‌کنند.

اگر ممکن است در مورد سیاست‌های نئولیبرالی بیشتر توضیح بده، به‌طور مشخص این سیاست‌ها چه مابه‌ازای مادی‌ای در حوزه‌ی آموزش داشته است؟

خب این بخشی از یک وضعیت جهانی است. نه فقط در فرانسه بلکه مثلاً در یونان هم اوضاع همین است. در یونان سیاست‌های نئولیبرالی حتی زودتر از فرانسه شروع شدند، مثلاً کالایی یا پولی کردن دانشگاه که کلن سیستم آن را تغییر داده است. در ایران هم این اتفاق افتاده. منتها هر کشوری هم خاص‌بودگی خودش را دارد. در یک‌سری قانون‌های مشخص مثل همین که توضیح دادم قانون بیش از آنکه مالی باشد، سیاسی است، ولی در جاهای دیگر وجوه دیگری دارد. در فرانسه خیلی از این سیاست‌ها از جانب اتحادیه‌ی اروپا تحمیل می‌شود و دلیل مهم آن این است که جامعه‌ی فرانسه تقریباً بیشترین دفاع را از حفظ نظام نصفه-نیمه چپ یا سوسیالیستی خودش در کل اروپا داشته است، نه فقط در نظام آموزشی‌اش بلکه در قوانین دیگر هم. به همین خاطر هنوز هم خدمات دولت رفاهی در فرانسه به نوعی قدرتمندتر از سایر کشورها است. یک‌سری سیاست‌های سوسیالیستی هنوز از زمان جبهه‌ی مردمی که کمونیست‌های حاکم بین دو جنگ جهانی بودند، تغییر نکرده‌اند. یک سری قوانین بعد از جنگ جهانی دوم تصویب شده و باقی‌مانده از دوران میتران است که کاندید نسبتاً چپ بود و تا الان تغییر نکرده، در صورتی که در کشورهای اروپایی تقریباً همه نظام‌های خود را اصلاح کرده‌اند. حتی یکی از شعارهای ملی فرانسه که از فرهنگ جمهوری خواهی هویتی ناسیونالیستی می‌آید این است: «فرصت برابر برای همه». می‌گویند نظام آموزشی ما تا مقطع دانشگاه رایگان است، البته دانشگاه هم تقریباً نیمه‌رایگان است ولی

این چیزی است که در قانون اساسی آمده. به همین خاطر نمی‌توانند راحت تغییرش بدهند. می‌گویند ما مفتخریم که برابری فرصت‌ها وجود دارد پس در نتیجه تبعیض آموزشی وجود ندارد. کل حرف بورديو در فرانسه همین بود. بورديو می‌گفت بله شما می‌گویید فرصت برابر هست اما این فرصت برابر یک تصویر نمایشی از نظام آموزشی است و به هیچ‌وجه شانس برابر وجود ندارد. اتفاقاً در همان نظام آموزشی حداقل در جامعه‌شناسی نیمی از مباحث سر همین است که این نابرابری‌ها در سیستم آموزشی چگونه بازتولید می‌شوند. شانس برابر در قانون اساسی آمده اما گزینش اجتماعی به صورت طبقاتی اتفاق می‌افتد. در فرانسه چرا تا الان آموزش مجانی بوده؟ زیرا در قانون اساسی قید شده، و رییس‌جمهور اجازه‌ی تغییر آن را ندارد مگر با برگزاری همه‌پرسی. فرانسه همیشه می‌گوید ما برای پولی کردن دانشگاه از الگوی کانادا الهام گرفته‌ایم. فعلاً نمی‌توانند روی فرانسوی‌ها اعمالش کنند به خاطر این‌که با قانون اساسی در تناقض قرار می‌گیرد، ولی روی خارجی‌ها می‌توانند اعمالش کنند. البته همه معتقدند که این آغازی است برای اعمال آن در کل دانشگاه‌های فرانسه بر اساس الگوی کانادایی. دانشگاه‌ها اکثراً به زبان فرانسه‌اند ولی مثلاً دانشگاهی که انگلیسی‌زبان است می‌تواند با اشاره به این‌که این قانون برای دانشگاه‌های فرانسوی‌زبان است، کلاس‌های پولی برگزار کند و از زیر مجانی بودن آموزش در برود. چون در قانون اساسی نوشته تحصیل به زبان فرانسه برای همه مجانی و قابل دسترس است و نه به زبان انگلیسی. اما در کنار این سیاست‌های نئولیبرالی به هر بخشی از آموزش که توانسته حمله کرده است. یکی این‌که طبق تغییر در قوانین پژوهشی، کل قراردادهای باثباتِ درازمدت یا استخدام دارند در قالب مجموعه قراردادهای موقت دو ساله-سه ساله به عنوان پروژه شکسته می‌شوند. یعنی کل پست‌های دانشگاهی دارند از بین می‌روند یا حداقل این‌که به شدت کم شده‌اند و چشم‌انداز نابودی‌شان به مرور وجود دارد. چون هنوز در فرانسه یک چیز خیلی خوب وجود دارد به اسم پست دانشگاهی، یعنی این‌که تو یا به عنوان محقق برای مرکز ملی تحقیقات فرانسه یا به عنوان استاد تدریسی دانشگاه استخدام دائم می‌شوی و هیچ‌وقت نمی‌توانند بیرونت کنند. حقوق ماهیانه‌ات را می‌گیری و می‌توانی در پروژه‌های تحقیقاتی هم شرکت کنی. چنین امتیازی تقریباً در اکثر کشورها نیست. اما اکنون تمام پست‌ها در قالب پست‌های کوچکی شکسته شده‌اند که تو به عنوان محقق پروژه‌ای یا مدرس حق‌التدریسی دو یا سه سال می‌توانی در آن پُست کار کنی و بعدش باید پروژه بگیری. پروژه هم یعنی شبکه‌ی روابط، که خودش یک سرمایه‌ی اجتماعی است که همه آن را ندارند و به شدت گزینشی است چرا که کم است. تقاضا زیاد است و بازارش کم است. به همین خاطر دارد به رقابت عجیب و غریبی تبدیل می‌شود. نصف اعتراضات دانشجویی تا قبل از کرونا در رابطه با اعتراض به بی‌ثبات‌سازی مُدرس‌ها و دانشجویان دکتری بود چون دو نوع بی‌ثباتی وجود دارد.

یکی را دانشجویان در سطوح مختلف تجربه می‌کنند؛ نوع دیگر را بعد از این که مدرس می‌شوند تجربه می‌کنند. مثلاً مدرسی که در یک ترم دو کلاس دارد برای کل ترم هزار یورو می‌گیرد. یعنی کمتر از حداقل دستمزد که ۱۲۵۰ یورو است و حجم کاری که باید برای آماده کردن کلاس‌ها انجام دهی بسیار زیاد است، در طول ترم باید دو بار از بچه‌ها امتحان بگیری و کارهای مختلفی انجام بدهی و همه‌ی این حجم کار برای هزار یورو. هیچ‌کس نمی‌تواند این‌طور زندگی کند و مجبوری در کنارش کار دیگری پیدا کنی. هیچ چشم‌اندازی هم نداری. بعد از دکتری مجبوری به تدریس‌های کوچک با حجم کار زیاد و حقوق خیلی کم تن بدهی. به این معنا بی‌ثباتی تبدیل به هویت اصلی دانشگاه در فرانسه‌ی امروز شده است. این برای کسانی است که مدرس هستند. دانشجویان طور دیگری بی‌ثباتی را تجربه می‌کنند. مثلاً بورس‌های دانشجویی کم شده یا همه دسترسی برابر به بورسیه‌ها ندارند. برای فهم وخامت اوضاع این را بگویم که در دوران کرونا دانشجویانی که می‌رفتند وعده‌ی غذای مجانی بگیرند صف‌هایی تشکیل می‌دادند که به سه تا کوچه می‌رسید. این رستوران‌ها که قبلاً به کارتن‌خواب‌ها غذا می‌دادند در دوران کرونا مشتریان ثابت‌شان دانشجویان بودند. بر اساس آمارها ۵۰ درصد کسانی که غذای مجانی می‌گرفتند زیر ۲۵ سال داشتند و اکثراً هم دانشجو بودند. یا این‌که به علت پیچیدگی بورس گرفتن عملاً دانشجویان طبقات فرودست یا نواحی حومه‌ای نهایتاً هیچ بورسی نمی‌گیرند. البته راسیسم هم در پذیرفته نشدن این دانشجویان برای بورس نقش ایفا می‌کند. کل دانشجویان قشر فرودست جامعه تنها ۴ درصد کل بورس‌ها را می‌گیرند. همه‌ی این‌ها نشان می‌دهد که در رابطه با وضعیت بی‌ثبات دانشجویان، دانشجویان فرودست، حومه‌ای یا داغ‌ننگ نژادی خورده کسانی هستند که از هر بخش دیگری بیشتر متأثر می‌شوند. یکی دیگر از سیاست‌های نئولیبرالی که مکرون پیاده کرد، کاهش بودجه‌ی دانشگاه‌ها بود بر این مبنی که خود دانشگاه‌ها باید بودجه‌شان را تأمین کنند. یعنی دانشگاه بشود شرکت. شعارشان این بود که دانشگاه بنگاه شود و به مرور خودش تبدیل به منبعی مالی شود که بتواند خودش را تأمین کند. پیامد دیگر این سیاست‌ها این است که بین استادها سلسله‌مراتبی از اساتید استخدامی و غیراستخدامی درست شده. طوری که روابط قدرت دارد دانشگاه را تبدیل به محلی شغل‌محور می‌کند که باید خودت را در همین شغل محدودت حفظ کنی. همه‌ی این‌ها به خاطر اجرای سیاست‌های نئولیبرالی از زمان سارکوزی و به‌ویژه در دوره‌ی مکرون است که تعمیق زیادی یافته.



کمی هم در مورد تجربه‌ی شخصی خودت از حضور در آکسیون‌ها بگو. یا مثلاً این‌که آیا دانشجویان خارجی به راحتی می‌توانند در اعتراضات حضور پیدا کنند؟

بستگی دارد، به نسبت یک‌سری از کشورها بله و به نسبت یک‌سری نه. ولی به نظرم در کل راحت‌تر می‌توانند شرکت کنند. تا حدی به این خاطر که فضای سیاسی فرانسه هم چنین است. نکته‌ی دیگر این‌که ناسیونالیسم در فرانسه چیز خیلی مهمی است، حالا نه بین بدنه‌ی فعالان رادیکال، ولی فضا هنوز خیلی فرانسوی است. مثلاً در هیچ اعتراضی اصلاً شعار انگلیسی نمی‌شنویم، شاید خیلی به ندرت در بین فمینیست‌ها چنین باشد که رادیکال‌ترند. یعنی نیروها در اعتراضات سیاسی خیلی درگیر دیالوگ با خودشان به عنوان فرانسوی‌ها هستند تا با دیگران. به هر حال دانشجویان خارجی هم می‌توانند در اعتراضات شرکت کنند ولی دو شرط دارد. یکی این‌که از کسانی باشی که شدیداً بی‌ثباتی را تجربه می‌کنند و همیشه مجبورند کار کنند؛ دومی هم این‌که تو از قبل باید سیاسی باشی تا وارد این فضاها شوی. اگر حدی از شبکه‌ی سیاسی را پیش‌تر بیرون از دانشگاه درست کرده باشی راحت‌تر می‌توانی به اعتراضات دانشجویی وارد شوی و آنها هم استقبال می‌کنند. در تجربه‌ی تسخیری که من در آن حضور داشتم خارجی خیلی کم داشتیم. من هم جزء نفرات اصلی نبودم. بیشتر ناظر بودم و اگر کاری از دستم برمی‌آمد و بیشتر کارهای تدارکاتی می‌کردم. اما برای من شخصاً خیلی تجربه‌ی ارزنده‌ای بود. برای اولین بار یاد گرفتم آموزش آلترناتیو یعنی چه و برعکس تصویری که داریم چقدر امکان‌پذیر است. خیلی از برخورد

اساتید تحت تأثیر قرار گرفتیم. می‌آمدند با ما جای می‌خوردند، حرف می‌زدند، با مهاجران حرف می‌زدند و این را مقایسه می‌کردم با سلسله‌مراتب موجود در ایران بین دانشجویان و اساتید. گفتمانی که این اساتید داشتند خیلی رادیکال بود و علاوه بر عدم وجود سلسله‌مراتب با گفتار رادیکال و در عین حال فروتنانه‌ای رابطه برقرار می‌کردند. یا این‌که این تجربه به شکل عملی توانسته بود یک همبستگی بین فرودست‌ترین اقشار فرانسه که داغ ننگ‌خورده‌ترین بودند، یعنی مهاجران سیاه بدون مدرک که در جامعه‌ی فرانسه هیچ جایگاهی ندارند، با دانشگاه ایجاد کند. هنوز هم به نظرم پیوندی که ایجاد کردند موفقیت عظیمی بود. چون جامعه‌ی سرمایه‌داری شرایطی را ایجاد کرده که عملاً پیوند بین جنبش‌های مختلف را از بین می‌برد و آن جنبش‌ها را اختصاصی می‌کند. مثلاً انگار تو به عنوان جنبش زنان دیگر به جنبش تسخیر مهاجران ربطی نداری. در مورد سازماندهی عملی هم چیزهای زیادی یاد گرفتیم. این‌که چطور می‌توان این ایده‌های مترقی را در عمل پیاده کرد. این‌که این ایده‌ها از دو جهت ایده‌آلیستی نیستند. یکی این‌که آنقدر که فکر می‌کنیم تحقق‌شان دور از دسترس نیست. دوم این‌که تمام تناقضات بیرون از خود را به نوعی بازتولید می‌کنند. از این جهت برایم جالب بود که همه‌چیز را به‌طور فشرده می‌دیدم و شناختم را از جامعه و سیاست در فرانسه بالا برد و قطعاً من را نسبت به قبل بیشتر وارد کار کرد. هر فرمی از تجربه‌های مبارزاتی صد در صد در رادیکال کردن سیاسی افراد نقش دارد مخصوصاً این‌که می‌بینی در نهایت چگونه هم دانشجویان و هم مهاجران از طرف پلیس به شکلی وحشیانه سرکوب می‌شوند.

در مورد تسخیر پاریس ۸، گفتم مسئله‌ی اصلی همبستگی با مهاجران بدون مدرک بود. آیا مطالبه‌ی صنفی-آموزشی هم مطرح شد؟ و آیا در نتیجه‌ی این اعتراضات احیاناً عقب‌نشینی‌ای از طرف دولت انجام گرفت؟

مطالبات که قطعاً از جایی به بعد فراتر رفت. اول از همه کارگروهی تشکیل شد برای رسیدگی به پرونده‌ی بچه‌های پناهجو. از هر دو یا سه نفر یکی مسئول رسیدگی به پرونده‌ها بود، این‌که مثلاً چه چیزی برای درخواست پناهندگی بنویسند یا در صورت رد شدن درخواست‌شان در ادامه چه کنند و مواردی از این دست. بعد مذاکرات دانشجویان با فرمانداری و رییس دانشگاه شروع شد. مذاکرات بر سر این بود که دانشجویان می‌گفتند باید از طرف فرمانداری برای پذیرش فلان تعداد پناهجو به ما تضمین بدهید. از یک جایی به بعد دانشجویان از نتیجه‌ی مذاکرات ناامید شدند و مطالبات رادیکال‌تر شد. یکی از مطالبات این بود که دانشگاه باید برای همه آزاد باشد یعنی هر کسی بتواند به دانشگاه بیاید. مطالبه‌ی دیگر آموزش آلترناتیو بود. مطالبه‌ی دیگر هم چنین بود «جاهای

دیگر را هم تسخیر کنید!» فراخوانی خطاب به دانشگاه‌های دیگر دادند و گفتند شما هم دست به تسخیر بزنید تا این اتفاق وارد سطح ملی شود و در پی آن چند دانشگاه در شهرهای دیگر این کار را کردند. در دفاع از مهاجران شعاری با مضامین مربوط به نفی مرز وجود داشت. ولی اعتراضات در همین حد باقی ماند و نتوانست خصلت سیاسی ملی به خود بگیرد. بعدها که در پاریس ۸ آکسیون مسدودسازی انجام شد خیلی از همین بچه‌هایی که در تسخیر دانشگاه حضور داشتند دوباره فعال شدند.

در تجربه‌ی تسخیر پاریس ۸ پیوندهایی با بیرون از دانشگاه برقرار بود؟ مثلاً با اتحادیه‌ها یا سندیکاهای کارگری یا دانشجویی؟

بدنه‌ی چپ رادیکال فرانسه، که اکثراً جوان هستند و گروه‌های کوچک مثل آنارشیست‌ها یا کلکتیوهای مستقل را تشکیل می‌دهند، شدیداً با سندیکاها در تعارض قرار دارند. زیرا سندیکاهای فرانسه برعکس چیزی که از بیرون جلوه می‌کند، بسیار محافظه‌کار و اصلاح‌طلب هستند. یعنی هیچ نوع کنش رادیکالی را تحمل نمی‌کنند. مصداقش این است که در یک تظاهراتی که در پاریس اتفاق افتاد، چپ رادیکال با سندیکا درگیر شد و حتی وسط تظاهرات به همدیگر سنگ پرتاب کردند. به خاطر این‌که چپ رادیکال سندیکا را طرف دولت می‌داند که اتفاقاً خیلی هم دور از واقعیت نیست و سندیکا هم می‌خواهد رابطه‌اش را با دولت حفظ کند و در نتیجه نقد رادیکالی نمی‌کند چرا که فقط به دنبال مذاکره با دولت برای گرفتن امتیاز است، پس هرگز شعار رادیکالی نمی‌دهد و هیچ‌وقت این انتخاب را نکرده که در کنار چپ رادیکال قرار گیرد. چون از نظرشان مطالبات چپ رادیکال خیلی رادیکال است و فراتر از مطالبات صنفی می‌رود. به همین خاطر معمولاً در تظاهرات آنارشیست‌های مشکی‌پوش که با دولت سر ستیز دارند در صف اول قرار دارند و سندیکاها در پشت سر آنها به صورت جداگانه حرکت می‌کنند. در عین حال سندیکاها همه را دعوت به این می‌کنند که درگیر خشونت و درگیری با پلیس نشوند. یعنی سندیکاها رابطه‌ی خیلی دوستانه‌ای با پلیس و نیروهای دولتی دارند و همواره در حال مذاکره با آنها هستند. بنابراین از نظر سندیکاها اکسیونی مثل تسخیر خیلی رادیکال است و هیچ‌وقت درگیر آن نمی‌شوند، آن هم تسخیری در حمایت از مهاجران غیرقانونی. ولی در مواردی از مسدودسازی دفاع می‌کنند. به این دلیل که مسدودسازی در چارچوب سیاست‌های سندیکاها می‌گنجد. یا برای نمونه حزب نوین ضد سرمایه‌داری، یکی از احزاب تروتسکیست فرانسه و تقریباً فعال‌ترین حزب چپ در ساحت دانشگاه و فراتر از آن است و ایده‌هایی خوبی هم در مورد سیاست بین‌الملل، مثلاً

در مورد ایران و ونزوئلا دارند. شعار این‌ها همیشه «اعتصاب عمومی» است و چپ مترقی محسوب می‌شوند. ولی حتی همین حزب هم بعضاً وارد درگیری‌های رادیکال در فضای دانشگاه نمی‌شود و با این‌که همیشه یک پای ثابت مسدودسازی‌ها همین نیروها هستند اما این حزب در تسخیر پاریس ۸ حضور نداشت. و همین نشان می‌دهد که این قبیل نیروها تا چه حدی حاضر به پیشروی هستند. بنابراین هرچه اکسیون‌ها رادیکال‌تر باشد این چپ رادیکال است که آنها را پیش می‌برد و هر چقدر مطالبات کم‌تر رادیکال و کم‌تر مبتنی بر خشونت باشند طبیعتاً سندیکاها برای حمایت از اعتراضات دانشجویی وارد می‌شوند. با این حال حزبی مثل حزب نوین ضد سرمایه‌داری از سندیکاها چندین قدم جلوتر است. سندیکاها تقریباً فقط در چارچوب سندیکایی خودشان کار می‌کنند. جالب این‌که ما سر موضوع کولبران در ایران با همین سندیکاها صحبت کردیم اما حاضر نشدند بیانیه‌ای بدهند. این در حالی است که هفته‌ای یک‌بار برای زندانیان سیاسی در ایران بیانیه می‌دهند. می‌گفتند کولبران در ایران غیرقانونی هستند! کاملاً همه‌چیز از نظرشان یعنی قانون. حالا حساب کنید در فرانسه چه وضعی دارند. به قول فرانسوی‌ها سندیکاها خیلی تبدیل به نهاد شده‌اند. چپ‌ها تقریباً در تمام تظاهرات‌های سندیکاها شرکت می‌کنند ولی سندیکاها در اکسیون‌های چپ رادیکال هرگز حضور نمی‌یابند. در تسخیر پاریس ۸ دو کلکتیو فعال بودند. یکی متعلق به مهاجران که از چند سال قبل فعالیت می‌کرد و دیگری باز هم متعلق به مهاجران در یکی از محله‌های چپ پاریس به نام مونتروی. در کنار این‌ها یک‌سری آنارشیست بودند، مثلاً دو نفر از جریان آنارکوسندیکالیست‌ها بودند که شدیداً در جریان تسخیر فعال بودند. در مبارزات دانشجویی سندیکاها کمی درگیر بودند. سندیکاها دانشجویی از سایر سندیکاها مترقی‌تر هستند. البته این سندیکاها هم مستقیم حضور نداشتند، بیشتر رفت و آمد داشتند و در جلسات شرکت می‌کردند. علاوه بر این‌ها، جریانات فمینیستی حضور داشتند مخصوصاً گروه‌های فمینیستی محله‌ی «سن‌دونی» که پاریس ۸ در آنجا واقع است. البته جریانات آنتی‌راسیست هم بودند چرا که بیشتر مهاجران را سیاهان تشکیل می‌دادند. به هر حال تسخیر پاریس ۸ در ماه فوریه شروع شد و ماه آوریل در زمستان پایان یافت، یعنی سرکوب شد. در طول سه ماه تسخیر از تعداد حاضران کم نشد. یک‌سری می‌رفتند و یک‌سری می‌آمدند. «مجامع عمومی» از یک‌جایی به بعد به اوج خودش رسید. چون هر دو روز یک‌بار برای تصمیم‌گیری‌ها این قبیل مجامع تشکیل می‌شد. اما از جایی به بعد مهاجران دل‌سرد شدند و می‌دیدند که هیچ کاری‌شان پیش نمی‌رود و هیچ مطالبه‌ای به نتیجه نرسیده. می‌دانستند که دیر یا زود از اینجا بیرون‌شان می‌کنند. نهایتاً هم شبی ساعت ۵ صبح پلیس به دانشگاه یورش آورد. بچه‌ها از چند ساعت قبلش خبر دادند که قرار است پلیس حمله کند. پلیس هم چنان با نیروهای زیادی به پاریس ۸ آمد که بچه‌ها نتوانستند هیچ کاری انجام دهند.

آیا در طول تسخیر پیوندی با محله‌ای که پاریس ۸ در آن قرار دارد حاصل شد؟ مثلاً برای تهیه امکانات پیوندی محلی ایجاد شد؟

نه پیوند با محله واقعا حداقلی بود. البته ما برای تظاهرات در محله حاضر می‌شدیم. برخی نیروهای محلی رفت و آمد می‌کردند اما این‌طور نبود که تبدیل به رابطه‌ی خاصی با محله شود. در مورد پوشاک این‌طور بود که اتاق بزرگی پر از لباس وجود داشت که هر کس می‌توانست چیزی که می‌خواهد را بردارد. درباره‌ی غذا هم به صورت جمعی غذا پخته می‌شد و هرکس ظرف خودش را می‌شست. همه‌ی امور به صورت کمونی پیش می‌رفت و هر کس هر چه از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد. در مورد غذا معمولاً این‌طور است که جریان‌های چپ رادیکال با یک‌سری عمده‌فروش در ارتباط هستند و مواد غذایی‌ای را که آنها قانوناً باید دور بریزند اما واقعا قابل استفاده است، به صورت مجانی از آنها می‌گیرند و بنابراین هیچ مشکلی از این نظر وجود نداشت. به عبارتی، مبارزان خارج از دانشگاه این قبیل نیازها را به راحتی تأمین می‌کردند.

در نهایت به جز سرکوب بیرونی به نظرت چه عواملی باعث شد این تجربه‌ی تسخیر به نتیجه نرسد؟

طبیعتاً اولین دلیل سرکوب است چرا که از پیش می‌دانی از جایی به بعد نمی‌گذارند ادامه دهی. قبل از یورش پلیس هم ده بار اخطار داده بودند که چنین اتفاقی خواهد افتاد. جدای از این، مشکل اصلی این بود که سازمان‌دهندگان تسخیر به جریانات دیگر وصل نبودند، یعنی تا حدی ایزوله عمل می‌کردند. یکی از دلایلی این است که جامعه‌ی فرانسه کلاً نسبت به مسئله‌ی مهاجران بدون مدرک چندان حساس نیست. یعنی درگیری جامعه‌ی فرانسه بیشتر با مطالبات دیگر است. برای همین است که سر پولی شدن دانشگاه برای دانشجویان غیراروپایی هم هیچ مقاومتی شکل نگرفت به صورتی که انگار مسئله‌ی آنها نیست. البته چند تظاهرات کوچک شکل گرفت ولی تعداد افراد حاضر بسیار اندک بود. شاید اگر سازمان‌دهندگان تسخیر به سندیکاها و جریانات دیگر وصل بودند، طور دیگری اتفاقات پیش می‌رفت. البته همان‌طور که گفتم سندیکاها هم خودشان مایل به چنین چیزی نبودند، ولی اگر چنین می‌شد احتمالاً تسخیر دوام بیشتری پیدا می‌کرد. یا اگر این اتفاقات در بیرون از دانشگاه می‌افتاد احتمالاً بیشتر دوام می‌آورد. چون دانشگاه سعی دارد همیشه عنصر مختل‌کننده را دفع کند و نظم از دست‌رفته را دوباره برگرداند و کنترل را در دست بگیرد. بنابراین حتی «اسکوات‌ها» هم چندان دوام نمی‌آورند. «اسکوات» یعنی اینکه می‌روند خانه‌های خالی‌ای که استفاده نمی‌شود را تسخیر می‌کنند و چون پروسه‌ی اداری تخلیه‌ی آن

طول می‌کشد و قوانین در فرانسه به نفع مستاجر است، کسی به راحتی نمی‌تواند جایی که در آن نشسته‌اید را از شما بگیرد. چپ رادیکال هم از چنین امکانی استفاده می‌کند و به همین دلیل «اسکوات» در فرانسه خیلی رایج بود ولی در دوره‌ی مکرون همین هم بسیار کم و سخت شده است. حتی در مقطعی استاندار پاریس اعلام کرد تمام «اسکوات‌ها» را جمع می‌کنیم و اجازه نمی‌دهیم حتی یکی از آنها باقی بماند. بنابراین یکی از مشکلات اصلی عدم پیوند با بیرون از خود بود. مشکل دیگر تناقضات درونی‌ای بود که سر بر آورد. روابط قدرت درونی بین بچه‌ها شکل گرفته بود، البته منظور مهاجران نیست منظور بچه‌هایی است که در حمایت از مهاجران آمده بودند. سرخوردگی هم عامل دیگر بود چون پس از گذشت چند ماه هیچ‌چیز تغییر نکرده بود و بهبودی حاصل نشد. و البته حضور پلیس هم عامل دیگر بود، مخصوصاً برای مهاجران. به طوری که حتی بخش عمده‌ی مهاجران پیش از یورش نهایی پلیس ساختمان تسخیرشده را ترک کرده بودند به خاطر این‌که به راحتی همه‌شان ممکن است دستگیر و زندانی شوند و این دردسر بزرگی است؛ زیرا تو نه تنها نتوانسته‌ای کمکی به مهاجران بکنی بلکه باعث شدی به زندان هم بیفتند. شکننده بودن وضعیت مهاجران کار را خیلی سخت می‌کرد. در کل، اگر مسئله‌ی مهاجران بدون مدرک نتواند به یک مطالبه‌ی عمومی تبدیل شود، که متأسفانه نشده است، سرکوب و نابودی این شعله‌های کوچک به راحتی انجام می‌شود.

اوضاع اکنون و در دوران مکرون چطور است؟

به دو نکته می‌توانم اشاره کنم. یک نکته‌ی جالب و مثبت در مورد جنبش دانشجویی در فرانسه این است که سیستم آموزشی خیلی به سیاست مرتبط است و خوشبختانه این دو مورد کاملاً جدا از هم نیستند. جنبش دانشجویی از این جهت کاملاً جنبشی سیاسی و زنده است و مطالبات آن نه فقط صنفی بلکه سیاسی بوده. این امر قدرت زیادی به جنبش دانشجویی و نیز به جنبش کلی مقاومت در فرانسه داده است، به خاطر این‌که همیشه می‌دانند که بدنه‌ی مشخصی از دانشجویان پشت جریان‌های اعتراضی بزرگ‌تر حضور دارند و این چیزی است که تلاش می‌کنند از بین ببرند چون به هیچ‌وجه خوشایند سیستم حاکم نیست. نکته‌ی دیگری که شاید خیلی‌ها از آن بی‌اطلاع باشند این است که خیلی از قوانین تصویب‌شده در مورد سیستم آموزشی در فرانسه لزوماً به بُعد نئولیبرالی برمی‌گردند و بُعدی سیاسی دارند. خیلی از این قوانین به خاطر نزدیک شدن هرچه بیشتر جامعه به راست‌گرایی تصویب شده‌اند. خیلی از قوانینی که سارکوزی سعی کرد تصویب کند و نشد، در دوران

مکرون به آسانی تصویب شدند. مثلاً یکی از مصداق‌های این گردش به راست اجتماعی را می‌توان فضایی دانست که تحت‌عنوان مبارزه با «چپ اسلام‌پناه» راه افتاد. می‌گفتند دانشگاه به تسخیر چپ‌ها و اسلام‌گراها درآمد، و این دو نیرو با هم یکی شده‌اند تا به ارزش‌های جمهوری فرانسه مثل لائیسیته و فرانسوی بودن حمله کنند. بنابراین ما باید جلوی رشد این گروه‌ها در دانشگاه‌ها را بگیریم. مثلاً چند وقت پیش یکی از دانشجویان قصد داشته روی مسئله‌ی راسیسم در مناطق حومه‌ای کار کند و پروپوزالش را برای دانشگاه فرستاده اما پس از چندی به او گفته‌اند باید موضوع پژوهش خودش را تغییر دهد و این اتفاق دارد در فرانسه می‌افتد نه در ایران! نکته‌ی دیگر این است که می‌گویند نظریه‌ی اینترسکشنالیتی متعلق به آمریکاست و ربطی به جامعه‌ی فرانسه ندارد زیرا فرانسه هیچ نژادپرستی ندارد و این چیزها از بیرون به جامعه تزریق می‌شوند. یعنی کشوری که خودش استعمارگر بوده می‌گوید درونش نژادپرستی ندارد. بعد از این ماجرا صد نفر از دانشگاهیان در تأیید و حمایت از این استدلال امضا کردند و سپس صد نفر دیگر خطاب به آنها نامه‌ای نوشتند که «ساکت شوید، یعنی چه که نظریه‌ی اینترسکشنالیتی ربطی به فرانسه ندارد و در کشور نژادپرستی نیست؟» تنش‌ها تا بدین حد افزایش یافته و این موارد سیاسی هستند و لزوماً پدیده‌هایی هستند که نه واقعیت دارند و نه ربطی به نظام آموزشی. در پی این فضا، فضای دیگری علیه به اصطلاح «جدایی‌طلبان» راه افتاد و مقالاتی در این زمینه نوشته شد مبنی بر این که مهاجران، مسلمانان، سیاهان و ساکنان حومه‌ها در حال تجزیه‌ی جامعه‌ی فرانسه هستند. حتی خود مکرون علیه «جدایی‌طلبان» مقاله‌ای نوشت! این موارد یا اتهام‌ها که وجود خارجی ندارند و توهم محض هستند نشانه‌ی بارز گردش به راست افراطی در فرانسه است. مکرون هم برای جلب آرای راست افراطی خیلی از این پروژه‌ها را پیش برده است. در این شرایط همین پروژه‌های راسیستی مشخصاً نسل دوم مهاجران طبقات فرودست را هدف قرار داده‌اند و نابرابری اجتماعی و طبقاتی شدیداً تعمیق یافته زیرا اول از همه دسترسی آنها به آموزش محدود می‌شود و سپس با راسیسم در حیطه‌ی کار مواجه می‌شوند. همه‌ی این‌ها نظامی شدیداً تبعیض‌آمیز و، اگر اغراق نباشد، یک آپارتاید را ایجاد کرده‌اند. دلیل دیگر این امر پیش رفتن سریع جامعه‌ی فرانسه به سمت جامعه‌ای کنترل‌گر و نظارتی است. بسیاری از قوانین امتیازات زیادی به پلیس، نظارت پلیسی، افزایش دوربین‌های کنترلی و محدود کردن حق اعتراض اعطا می‌کنند و قوانینی هستند که همه از بالا تصویب می‌شوند. طبقات فرودست در این نظام هیچ جایگاهی نمی‌یابند و حتی بیش از پیش داغ‌ننگ می‌خورند. خیلی از افراد الان در دانشگاه‌ها بر مبنای عقاید سیاسی و دینی‌شان ارزیابی و پذیرش می‌شوند. تمام این موارد پروسه‌ای سیاسی است. جالب این‌که هدف اصلی این قبیل پروژه‌ها رشته‌های علوم اجتماعی و سیاسی هستند. در رسانه‌های اصلی بخش زیادی از مباحث

حول خطرناک بودن این رشته‌هاست. این هم کاملاً شبیه مباحثی است که در کشورهای مستبدی مثل ایران با آن مواجهیم. این نگاه سیاسی راسیستی تبدیل به مبنایی برای پیشبرد سیاست‌های نئولیبرالی در فرانسه شده است.

منڙپوڻ
Manjanigh

